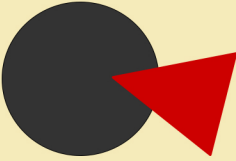
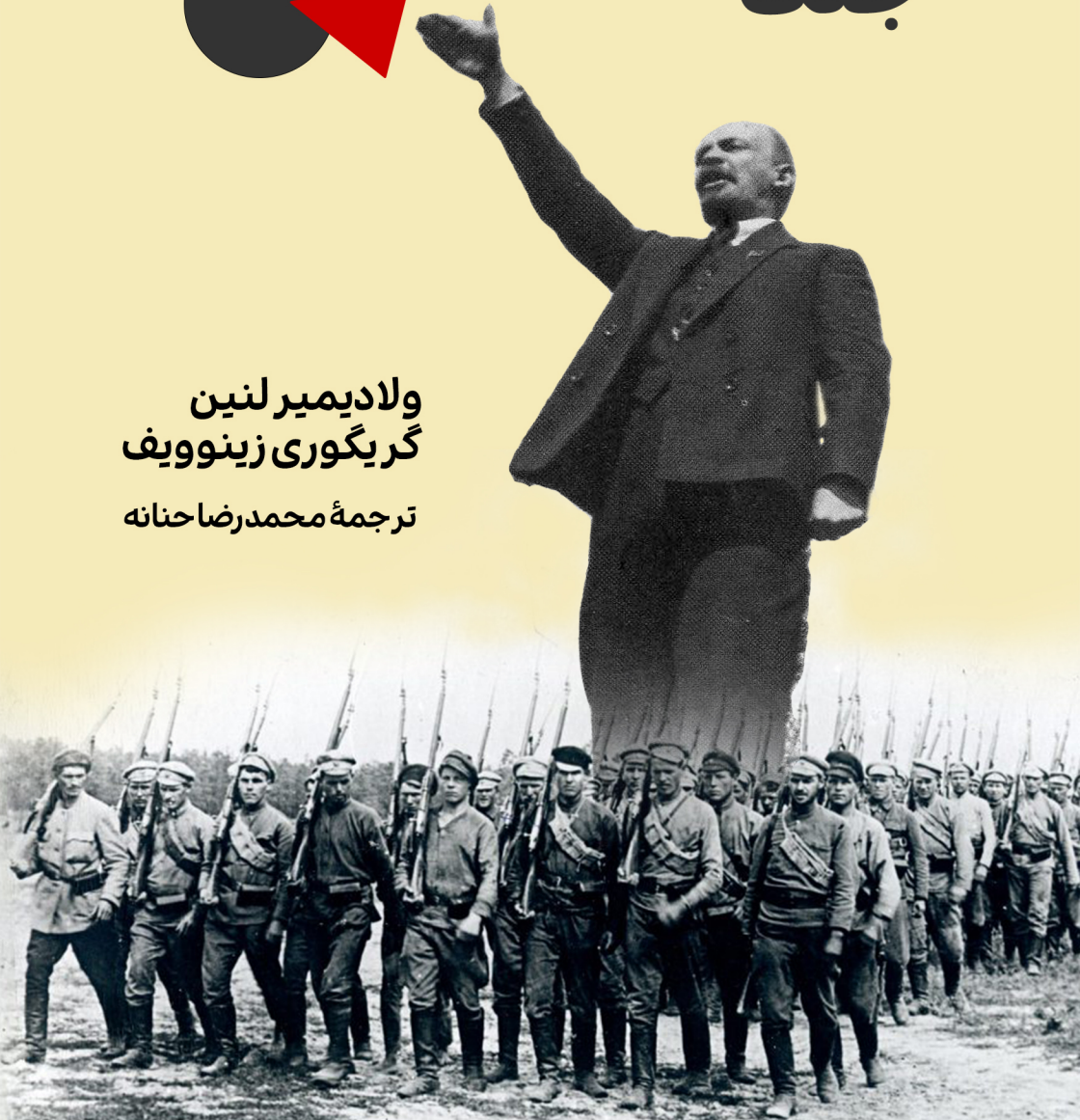


سوسیالیسم

و جنگ



ولادیمیر لنین
گریگوری زینوویف
ترجمہ محمد رضا حناہ



سوسیالیسم و جنگ

موضع حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه در قبال جنگ

ولادیمیر لنین

گریگوری زینوویف

ترجمه محمد رضا خنانه

بهمن ۱۴۰۴

تقدیم به توده‌های رزمنده و نژوتلا و کوبا،

که همچون روز چادر شب می‌درند

ای سردار، ای رزمنده

آنجا که دهانی آزادی را فریاد می‌کشد

آنجا که گوشی سخنی را می‌نیوشد

آنجا که سرباز سرخی پیشانی تیره‌ای را می‌شکافد

آنجا که خوشه‌ای از انسان‌های آزاد پدیدار می‌شوند

آنجا که پرچم تازه‌ای از خون سپیده‌دم بی‌نشان ما گل‌آجین می‌شود

آنجا، آری بولیوار، ای سردار، چهره‌ات بازمی‌تابد.

یک بار دیگر شمشیرت بین خاکستر و دوده زاده می‌شود.

یک بار دیگر پرچمت با خون تو آغشته می‌شود.

اما تباهی بر کشتزارانت حمله می‌کند

و فرزند انسان بر صلیبی دیگر مصلوب می‌شود.

اما سایه‌ات ما را به سوی امید راه می‌برد

نشانه‌ها و روشنایی‌های ارتش سرخت،

از ورای نگاهت، شبِ امریکا را می‌نگرند.

چشمانت بر فراز دریاها بیدارند

بر فراز خلق‌های ستم‌دیده و زخم‌خورده

بر فراز شهرهای سوخته تباه‌شده.

پابلو نرودا^۱

۱. بخشی از شعر «سرودی برای بولیوار»، از مجموعه شعر منزلگاهی بر زمین، ترجمه جواد فرید.

فهرست

پیشگفتار مترجم	۵
مقدمه: روش لنین در تحلیل جنگ	۹
پیشگفتار چاپ اول (در خارج)	۲۵
پیشگفتار چاپ دوم	۲۷
فصل ۱: اصول سوسیالیسم و جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۵	۲۹
فصل ۲: طبقات و احزاب در روسیه	۵۹
فصل ۳: بازسازی بین الملل	۷۱
فصل ۴: تاریخچهٔ انشعاب و وضع کنونی سوسیال دموکراسی در روسیه	۸۳
پی نوشت ها	۹۵
مؤخره: کاربست روش لنین در جنگ ایران و اسرائیل	۱۰۱

پیشگفتار مترجم

در اوضاعی هستیم که هر دم جنگی درمی گیرد و نطفه جنگی دگر بسته می شود. مطالعه آثار رهبران جنبش کمونیستی درباره جنگ نکات ارزنده ای برای تحلیل جنگ های کنونی در اختیارمان می گذارد، به ویژه که ایران و خاورمیانه را نیز به عرصه جنگ کشانده اند. بر آن بودیم که به همین منظور جزوه سوسیالیسم و جنگ نوشته ولادیمیر لنین و گریگوری زینوویف را ترجمه کنیم و به طبع رسانیم و در این بین بود که جنگ دوازده روزه میان ایران و اسرائیل درگرفت. با وقوع این جنگ، ضرورت انتشار این جزوه را بیش از پیش احساس می کردیم.

شاید اگر نسخه فارسی این جزوه را هواداران سازمان چریک های فدایی خلق ایران ترجمه نکرده بودند و آن را پیش تر نخوانده بودیم دیرتر هم به صرافت می افتادیم تا نسخه جدیدی از آن منتشر کنیم. نسخه اسکن شده آن ترجمه ایرادهایی داشت که ما را به صرافت ترجمه جدید انداخت، از جمله کیفیت نازل نسخه الکترونیک، که بعضاً تشخیص واژگان صحیح را مشکل می کرد، و پاره ای ایرادهای ترجمه ای و نگارشی، که در کوران مبارزات آن دوران طبیعی و ناگزیر بود. در ترجمه حاضر، در موارد معدودی از ترجمه قدیمی بهره جسته ایم و، با این حال، اگر حتی همین استفاده را هم از آن نکرده بودیم، بر خود لازم می دانستیم از آن رفقا، که نمی دانیم اکنون زنده اند یا نه، سپاسگزاری کنیم و دست آنها را به گرمی بفشاریم. خود را رهین منت تمام رفقای گذشته و سنت کمونیستی — با تمام خطاها و فراز و نشیب ها — می دانیم، زیرا بر دوش آنان ایستاده ایم.

امیدواریم آنگاه که آیندگان بر دوش ما می ایستند توانسته باشیم گامی، هرچند کوتاه، به پیش برداشته باشیم.

جزوه سوسیالیسم و جنگ را لنین و زینوویف در ژوئیه-اوت ۱۹۱۵ نوشتند و آن را در قالب جزوه در پاییز ۱۹۱۵، به دست هیئت تحریریه نشریه سوتسیال-دموکرات^۱ در ژنو، چاپ کردند. در ترجمه حاضر، نوشته موجود در مجموعه آثار لنین^۲ را مبنا گرفتیم، اما از نسخه‌های دیگر نیز بهره جستیم. در این میان، هر جا نسخه اصلی ابهام داشت به نسخه انگلیسی متفاوتی در سایت مارکسیست‌ها مراجعه کردیم.^۳ در پاره‌ای موارد که نسخه‌های انگلیسی راه‌گشا نبود به نسخه فرانسوی^۴ و سپس آلمانی^۵ و در موارد بسیار کمی نیز به نسخه روسی و اسپانیایی رجوع کردیم.

شایان ذکر است که پیکره اصلی این کتاب دربرگیرنده دو پیشگفتار به همراه چهار فصل به قلم لنین و زینوویف و همچنین پی‌نوشت‌های مربوط به آن است (مقدمه و مؤخره کتاب به قلم ماست). در پیکره اصلی کتاب هم از پانویشت و هم از پی‌نوشت

۱. *Sotsial-Demokrat*: این نشریه ارگان مرکزی حزب کارگران سوسیال-دموکرات روسیه بود و از فوریه ۱۹۰۸ تا ژانویه ۱۹۱۷ غیر قانونی منتشر می‌شد. در مجموع، ۵۸ شماره به طبع رسید. اولین شماره در روسیه و شماره‌های بعدی در خارج از روسیه، ابتدا در پاریس و سپس در ژنو، انتشار یافت. بنا بر تصمیم کمیته مرکزی حزب، هیئت تحریریه نشریه متشکل از نمایندگان از بلشویک‌ها، منشویک‌ها و سوسیال-دموکرات‌های لهستان بود. در این نشریه، بیش از ۸۰ مقاله و مطلب از لنین چاپ شد. به علت مبارزه سازش‌ناپذیر لنین با انحلال‌طلبان، اعضای منشویک هیئت تحریریه (مارتوف و دن) در ژوئن ۱۹۱۱ از هیئت تحریریه کناره گرفتند. از دسامبر ۱۹۱۱، لنین سردبیر این نشریه شد.

2. V. I. Lenin, *Collected Works*, "Socialism and War," Vol. 21, p. 295-338.

3. <https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1915/s-w/ch01.htm>

4. <https://www.marxists.org/francais/lenin/works/1915/08/vil19150800b.htm>

5. <https://www.marxists.org/deutsch/archiv/lenin/1915/krieg/kap1.htm>

استفاده کرده‌ایم. پانوشتهای توضیحی بر سه قسم است: در انتهای بیشتر آنها علامت «م.» آمده، که از مترجم است؛ در انتهای سه پانوشته در پیشگفتارهای چاپ اول و دوم نویسندگان «و.» آمده، که از ویراستاران مجموعه آثار به زبان انگلیسی است (مرجع اصلی ترجمه)؛ در آخرین پانوشته توضیحی در انتهای جزوه سوسیالیسم و جنگ هیچ علامتی نیامده بدین معنی که آن پانوشته از نویسندگان (لنین و زینوویف) است. پی‌نوشت‌ها، که در متن با عدد درون قلاب مشخص شده، همه از ویراستاران مجموعه آثار است.

مقدمه

روش لنین در تحلیل جنگ

در مقدمه، کوشیده‌ایم با واکاوی جزوهٔ سوسیالیسم و جنگ روش لنین را در برخورد با جنگ استخراج کنیم و معیارهای مد نظر او در تحلیل جنگ را فراهم آوریم. تمرکز ما بر یافتن روش لنین در برخورد با جنگ نباید موجب شود که نکات ارزنده و درخشان دیگر این جزوه نادیده گرفته شود. شیوهٔ برخورد با احزاب، تاریخچهٔ مبارزهٔ بلشویک‌ها و نکات بسیار دیگری در این جزوه هست که تأمل برانگیز و آموزنده است.

۱. انواع جنگ

لنین برای توضیح موضع‌گیری بلشویک‌ها در قبال جنگ جهانی اول به خصوصیات سه نوع جنگ اشاره می‌کند.

اول، برای اینکه توضیح دهد موضع کمونیستی چه تفاوتی با موضع صلح‌طلب‌ها و آنارشیت‌ها دارد، به جنگ داخلی اشاره می‌کند. جنگ داخلی جنگی است که طبقهٔ ستم‌دیده علیه طبقهٔ ستمگر راه می‌اندازد، جنگی که برده‌ها علیه برده‌دارها، رعیت‌ها علیه زمین‌دارها و کارگران علیه بورژوازی بر پا می‌کنند. چنین جنگی کاملاً برحق، مترقی و ضروری است.

دوم، به جنگ ملی می‌پردازد تا، با توضیح تفاوت این نوع از جنگ با جنگ جهانی اول، موضع ارتجاعی سوسیال‌شوینیست‌ها را شرح دهد. جنگ ملی جنگی است که

در اروپای غربی از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ — یعنی، از انقلاب کبیر فرانسه تا کمون پاریس — خصلت بورژوایی و مترقی داشت و در واقع با هدف رهایی ملی درمی‌گرفت.^۱ جنگ «تدافعی» ای که سوسیالیست‌ها از آن سخن می‌رانند و در این دوره آن را برحق می‌دانند در پیوند با جنگ ملی و انقلاب‌های بورژوادموکراتیک معنا می‌یابد و هدف آن سرنگونی فئودالیسم، حکومت مطلقه و ستم بیگانه است.^۲

سوم، جنگ امپریالیستی را تشریح می‌کند تا تمام فرصت‌طلبان و سوسیال‌شوونیست‌ها در بین‌الملل دوم را رسوا سازد و چراغ راه پرولتاریا در مسیر دشوار مبارزه طبقاتی باشد. جنگ امپریالیستی جنگی است که بین برده‌دارهای دوران نوین، بین دولت‌های بورژوایی و امپریالیستی، رخ می‌دهد و هدف از آن ستم بر دیگر ملت‌ها و رقابت بر سر غارت ملت‌های ستم‌دیده است.^۳

۱. این دوره مقارن است با عصر انقلاب‌های بورژوادموکراتیک. به گفته لنین، این عصر در اروپای شرقی و آسیا از ۱۹۰۵ به بعد آغاز می‌شود و مصادف با دوره امپریالیسم است، که بالاترین مرحله سرمایه‌داری است. در دوره اول، از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱، جنگ‌های ملی در اروپای غربی درمی‌گرفت و در دوره دوم، از ۱۹۰۵ به بعد، جنگ‌های امپریالیستی در اروپای غربی و جنگ‌های ملی در اروپای شرقی و آسیا رخ می‌داد. ر.ک.: ولادیمیر ایلچ لنین، حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت به‌دست خویش، ترجمه خسرو خاکبین، نشر مجازی، بهار ۱۴۰۳.

۲. لنین در مقاله «کنفرانس گروه‌های خارج از کشور حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه» درباره جنگ ملی می‌نویسد، «بنیان جنگ‌های حقیقتاً ملی، آن گونه که به‌ویژه بین سال‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ رخ داد، فرایندی طولانی بود از جنبش‌های ملی توده‌ای، مبارزه با حکومت مطلقه و فئودالیسم، براندازی ستم ملی و تأسیس حکومت‌های ملی، که لازمه توسعه سرمایه‌داری بودند» (CW, Vol. 21, p. 159).

۳. لنین در مقاله «خلاصه بحث درباره حق تعیین سرنوشت خویش» می‌نویسد، «نویسندگان این احکام می‌گویند "در عصر امپریالیسم" دفاع از میهن به معنی دفاع از حق بورژوازی کشور خود برای ستم بر ملت‌های

لنین در سایر نوشته‌هایش به جنگ‌های دیگری اشاره می‌کند، اما ما به آنچه در این جزوه آمده بسنده کرده‌ایم، زیرا هدفمان تشریح دقیق انواع جنگ نیست.^۱ این دسته‌بندی مقدمه‌ای است تا در ادامه، با استفاده از خصلت‌یابی جنگ و تفاوت این جنگ‌ها از منظر لنین، معیارهای تحلیلی را در این خصوص فراگیریم و روش او در برخورد با جنگ را درک کنیم.

۲. خصلت‌یابی جنگ‌ها

لنین در توضیحش درباره جنگ‌ها به خصلت‌یابی آنها می‌پردازد و با ذکر نمونه خصلت‌های متفاوت این جنگ‌ها را به خواننده نشان می‌دهد و چراغ راه او در این مسیر ماتریالیسم تاریخی است.^۲

بیگانه است و این چنین ادعای عجیب... خود را توجیه می‌کنند. اما این فقط در مورد جنگ امپریالیستی صدق می‌کند، یعنی در مورد جنگ بین قدرت‌های امپریالیستی یا گروه‌هایی از قدرت‌های امپریالیستی، هنگامی که هر دو طرف متخاصم نه فقط بر "ملت‌های بیگانه" ستم می‌کنند، بلکه می‌جنگند تا تعیین کنند کدام یک باید سهم بیشتری در ستم کردن بر ملت‌های بیگانه داشته باشد!» (CW, Vol. 22, p. 331).

۱. شایان ذکر است که لنین در مقاله The Junius Pamphlet (که در فارسی بیشتر با عنوان «درباره جزوه ژونیوس» شناخته می‌شود) به این اشاره می‌کند که ممکن است جنگ‌ها به هم تبدیل شود و برای این منظور مثال‌هایی می‌زند. همچنین اشاره می‌کند که غیر دیالکتیکی، غیر علمی و به لحاظ نظری اشتباه است که مسیر تاریخ جهان را هموار و همیشه رو به جلو، بدون جهش‌های گاه‌به‌گاه عظیم به عقب، در نظر گرفت (CW, Vol. 22).

۲. ماتریالیسم تاریخی نه فقط چراغ راه لنین در برخورد با جنگ‌هاست، بلکه اساساً قطب‌نمای او در تحلیل پدیده‌های اجتماعی است: «... لنین در توضیح سرمایه‌داری در غرب و سرمایه‌داری در شرق تمام تأکیدش بر وضعیت مناسبات تولید و مبارزه طبقاتی قرار گرفته است» (محمدرضا خنانه، «پویان صادقی و فقدان

در وهله اول به تفاوت مارکسیست‌ها با صلح‌طلبان و آنارشئیست‌ها اشاره می‌کند و شیوه بررسی جنگ از منظر مارکسیستی را توضیح می‌دهد: «ما معتقدیم ضروری است هر جنگی را به طور مشخص و تاریخی (از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس) بررسی کرد.» محض نمونه، معتقد است جنگ‌های پرشماری در گذشته وجود داشته که، به رغم تمام مصائب جنگ، مرفعی بوده است. اما چرا مرفعی بوده است؟ چون «با کمک به نابودی بسیاری از نهادهای مضر و واپس‌گرا (مثلاً، حکومت خودکامه یا نظام ارباب و رعیتی) و وحشی‌ترین حکومت‌های استبدادی در اروپا (حکومت‌های عثمانی و روسیه) به پیشرفت بشر یاری رسانده است». در نتیجه، داشتن دیدگاه مارکسیستی درباره جنگ بدین معنی است که باید ویژگی‌های به لحاظ تاریخی مشخص هر جنگ

ماتریالیسم تاریخی»، نشر مجازی، بهمن ۱۴۰۱، ص ۹). گام‌هایی که در بررسی پدیده‌های اجتماعی برای عرضه تحلیل علمی — یعنی، تحلیلی مبتنی بر ماتریالیسم تاریخی — باید طی کرد: در ابتدا، باید شرایط تاریخی-اقتصادی مشخص را بررسی کرد. سپس سه سطح را باید از هم تفکیک کرد: سطح نظری عام، سطح تاریخی و سطح مشخص. در سطح نظری عام، شالوده اقتصادی به همراه گرایش و هدف تاریخی پدیده اجتماعی بررسی می‌شود. بنابراین، نخستین سطح تحلیل سطح واکاوی شرایط اقتصادی-تاریخی و بنیان‌های مادی شکل‌گیری جنبش اجتماعی معینی است، که با بررسی هدف و گرایش سیاسی آن جنبش، که آحاد شرکت‌کنندگان جنبش را گرد هم می‌آورد، تکمیل می‌شود. دومین سطح تحلیل — یعنی، سطح تاریخی — سطح تعیین محدوده‌های تاریخی مشخص پدیده اجتماعی است که نظریه عام در آن محدوده‌ها صادق است. به میانجی این سطح از تحلیل می‌توان و باید نظریه عام را نیز در سطح تاریخی تدقیق کرد. سطح سوم بررسی — یعنی، سطح مشخص — ویژگی‌های انضمامی هر جغرافیای سیاسی را در نظر می‌گیرد (مقدمه خسرو خاکبین، ص ۹-۱۷، در ولادیمیر ایلیچ لنین، حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت به‌دست خویش، همان).

را بررسی کرد تا دید که آیا به پیشرفت بشر کمک می‌کند — به عبارت دیگر، متریقی است — یا خیر.^۱

لنین جنگ‌های داخلی را کاملاً برحق، پیشرو و ضروری می‌داند و منظورش از جنگ داخلی همان جنگ طبقاتی است. بنابراین، وقتی صحبت از جنگ داخلی می‌کند، به جنگی اشاره دارد که طبقهٔ ستم‌دیده علیه طبقهٔ ستمگر راه می‌اندازد. پس جنگ‌هایی که برده‌ها علیه برده‌دارها، رعیت‌ها علیه زمین‌دارها و کارگران علیه بورژوازی بر پا می‌کنند در زمرهٔ جنگ داخلی قرار می‌گیرد. اما چرا جنگ داخلی را پیشرو قلمداد می‌کند؟ دلیلش این است که پیروزی طبقهٔ ستم‌دیده بر طبقهٔ ستمگر موجب تحولات اجتماعی به نفع طبقهٔ ستم‌دیده می‌شود، به تکامل شیوهٔ تولید و نیروهای تولید می‌انجامد و به قول لنین به پیشرفت بشر یاری می‌رساند. دربارهٔ جنگ‌های ملی می‌گوید، «برانداختن حکومت مطلقه و فئودالیسم، متزلزل کردن این نهادها و از میان بردن ستم بیگانه مضمون اصلی و اهمیت تاریخی این گونه جنگ‌ها بود. بنابراین، این جنگ‌ها متریقی بود.» تحول اجتماعی با برانداختن نهادهای گذشته و از میان برداشتن ستم بیگانه دو مؤلفهٔ اصلی شکل‌گیری و تثبیت جامعهٔ سرمایه‌داری است. رسیدن از فئودالیسم به جامعهٔ سرمایه‌داری یعنی پیمودن مسیر تکامل شیوهٔ تولید و نیروهای تولید و در واقع پیشرفت بشر. از همین روست که لنین این جنگ‌ها را متریقی در نظر می‌گیرد.

۱. «پیشرفت بشر» از دیدگاه لنین را باید مبتنی بر دیدگاه ماتریالیسم تاریخی فهمید، یعنی تکامل اقتصادی جامعه، دگرگونی‌های شیوه‌های تولید و مبادله و مبارزهٔ طبقاتی. در ادامه، به این معنا از «پیشرفت بشر» سخن گفته‌ایم.

در ادامه به جنگ‌های انقلابی‌ای اشاره می‌کند که فرانسه به راه انداخت. می‌دانیم این جنگ‌ها دارای ویژگی غارت و تصرف سرزمین بیگانه بود، اما «این هرگز از اهمیت اساسی و تاریخی این جنگ‌ها کم نمی‌کند، جنگ‌هایی که موجب شد فنودالیسم و حکومت مطلقه در کل اروپای قدیمی و مبتنی بر رعیت‌داری از هم بگسلد و ویران شود. در جنگ فرانسه و پروس، آلمان فرانسه را چپاول کرد، ولی این هیچ از اهمیت اساسی و تاریخی آن جنگ نمی‌کاهد، جنگی که باعث شد ده‌ه‌های میلیون نفر از مردم آلمان از چندپارچگی فنودالی خلاص شوند و از ستم دو فرمانروای مستبد، یعنی تزار روسیه و ناپلئون سوم، رهایی یابند». بنابراین، صرف وجود ویژگی غارت و تصرف سرزمین بیگانه دلیل نمی‌شود که اهمیت اساسی و تاریخی آن جنگ‌ها را فراموش کرد. اما در هر جنگ اهمیت اساسی و تاریخی آن چگونه تعیین می‌شود؟ چگونه یک ویژگی در جنگ اهمیت اساسی و تاریخی پیدا می‌کند و ویژگی دیگر خصلت ثانویه جنگ می‌شود؟ در هر جنگ، علاوه بر ردگیری تمام خصلت‌های مهم جنگ، باید بررسی کرد که کدام خصلت یا خصلت‌ها موجب تحول اجتماعی آن جوامع می‌شود، تحولی که در وهله‌نهایی بشر را از پیشرفت بازمی‌دارد (یا حتی جهشی به عقب است) یا به پیشرفت بشر کمک می‌کند. پس آنچه باید در هر جنگ پیدا کرد آن خصلتی است که با پیشرفت بشر بیشترین نسبت را دارد و تعیین‌کننده‌تر است.

جنگ «تدافعی» وقتی معنا دارد که ستم بیگانه و رفع آن موضوعیت داشته باشد و چنین جنگ‌هایی «برای دفاع از میهن» صورت می‌گیرد، که از منظر لنین جنگی مرفقی است. «مثلاً، اگر فردا مراکش به فرانسه، یا هند به بریتانیا اعلان جنگ بدهد یا اینکه

ایران یا چین علیه روسیه اعلام جنگ کنند، این جنگ‌ها، صرف نظر از اینکه چه کسی اول حمله کند، "برحق" و "تدافعی" خواهد بود؛ سوسیالیست‌ها خواهان این‌اند که کشورهای ستم‌دیده، وابسته و کم‌توان بر قدرت‌های "بزرگ" ستمگر، برده‌دار و غارتگر پیروز شوند.^۱ از منظر او، مهم نیست چه کسی اول حمله می‌کند؛ ماهیت جنگ را این مسائل حقوقی تعیین نمی‌کند. در مثالی که می‌زند کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، کشورهایی که به طرق گوناگون زیر یوغ ستم بیگانه‌اند، علیه کشورهای امپریالیستی اعلان جنگ می‌کنند. در این مثال، با پیروزی کشورهای ستم‌دیده، وابسته و کم‌توان بر کشورهای ستمگر، برده‌دار و غارتگر اولاً مسیر تحول اجتماعی در کشورهای دسته اول هموار می‌شود و ثانیاً با شکست کشورهای ستمگر امکان تحول اجتماعی در آنها نیز به مراتب بیشتر می‌گردد. این اهمیت اساسی این جنگ‌هاست، که بیشترین نسبت را با پیشرفت بشر دارد.

جنگ ادامه سیاست به شیوه دیگر (یعنی، قهرآمیز) است. در میان متفکران بورژوا بوده‌اند کسانی که چنین درکی از رابطه سیاست و جنگ داشته‌اند، اما تفاوت فهم لنین با فهم متفکران بورژوا را باید در خود تعریف سیاست دانست. او—مبنتی بر ماتریالیسم تاریخی—از سیاست درک طبقاتی دارد و جنگ را نیز به تبع آن عملی طبقاتی می‌فهمد.^۱ اما تصور صلح طلبانه بورژوایی این است که جنگ خشونت‌آمیز، وحشیانه و

۱. «همه جنگ‌ها از نظام‌های سیاسی زاینده‌شان جدایی‌ناپذیرند. سیاستی که دولتی مفروض، و طبقه‌ای مفروض در درون آن دولت، مدت‌ها پیش از آغاز جنگ در پیش گرفته، به‌ناگزیر به وسیله همان طبقه در خلال جنگ ادامه می‌یابد و تنها شکل عملی ساختن تغییر می‌کند» (ولادیمیر لنین، «جنگ و انقلاب»، ترجمه وارتان میکائیلیان، تهران: فرهنگ نوین، ۱۳۶۰، ص ۶).

غیر عقلانی است و می‌شود با عقلانیت و دیپلماسی از آن جلوگیری کرد یا اینکه جنگ بر اثر جنون رهبران رخ می‌دهد. این تصور تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی برای توجیه جنگ است و هدف از آن تحمیق توده‌هاست. سیاست‌مداران بورژوا همیشه دست خودشان را از جنگ (که برآمده از سیاست‌های طبقه آنهاست) می‌شویند و علت آن را به حادثه و جنون نسبت می‌دهند. آنها از صلح دم می‌زنند، اما نمی‌گویند این صلح در واقع صلح میان طبقات بورژواست که فقط با سرکوب قهرآمیز طبقات کارگر حاصل شده است.

جنگ ادامه سیاست به شیوه دیگر (یعنی، قهرآمیز) است و، همان طور که پیش‌تر هم گفتیم، باید ویژگی‌های به لحاظ تاریخی مشخص هر جنگ را بررسی کرد. برای این منظور، باید از لحظه وقوع جنگ به عقب نگریست و سیاست کشورهای متخاصم را—که لاجرم سیاستی طبقاتی است—در دوره تاریخی مشخصی بررسی کرد. به همین دلیل است که مهم نیست چه کسی اول حمله می‌کند، زیرا لحظه وقوع جنگ فقط یکی از حلقه‌های زنجیر است، که لزوماً تعیین‌کننده‌ترین حلقه نیست. لنین این گفته را که جنگ ادامه سیاست به شیوه دیگر است در جنگ جهانی اول به کار می‌بندد: «اگر این نظر را برای جنگ کنونی به کار ببندید، خواهید دید که طی چند دهه، به مدت تقریباً نیم قرن، حکومت‌ها و طبقات حاکم بریتانیا و فرانسه، آلمان و ایتالیا، و اتریش و روسیه سیاست تاراج مستعمرات، ستم بر دیگر ملت‌ها و سرکوب جنبش طبقه کارگر را در پیش گرفته‌اند. این سیاست، و فقط همین سیاست، است که در جنگ کنونی دنبال می‌شود. به خصوص، هم سیاست اتریش و هم سیاست روسیه، چه در زمان صلح چه در زمان

جنگ، سیاست به اسارت گرفتن ملت‌هاست، نه رهایی ایشان.)» سیاست طبقات حاکم در این کشورهای امپریالیستی سیاست ستم بر ملت‌ها و سرکوب جنبش طبقه کارگر است. هیچ یک از این کشورهای امپریالیستی با غارت کشورها و ستم بر ملت‌ها موجب پیشرفت بشر در این سرزمین‌ها نشده است، بلکه مانعی بر سر تحول اجتماعی و پیشرفت بشر در این نقاط است. وانگهی، سرکوب جنبش طبقه کارگر مانعی است برای مبارزه طبقاتی پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی و این نیز مانع تحول اجتماعی است. بنابراین، چنین جنگی از هر دو سو ارتجاعی است. «به‌عکس، در چین، ایران، هند و دیگر کشورهای وابسته، طی دهه‌های پیشین شاهد سیاستی بوده‌ایم که هدفش انگیزختن شوق موجودیت ملی در دل ده‌ها و صدها میلیون نفر از مردم بوده است، یعنی سیاست رهایی ایشان از یوغ ستم قدرت‌های «بزرگ» مرتجع. جنگی که بر چنین پایه تاریخی درگرفته باشد حتی امروز نیز می‌تواند جنگ بورژوازی مترقی برای رهایی ملی باشد.» در این گفته لنین می‌بینیم سیاست یک سو در این جنگ فرضی رهایی ملی است و در سوی دیگر سیاست تاراج کشورها و ستم بر آنها قرار دارد. پیروزی یک سو مسیر تحول اجتماعی را هموار می‌کند و پیروزی سمت دیگر مانع از تحول اجتماعی می‌شود. نبرد بر سر شکل‌گیری و تثبیت دولت ملی مستقل است. و همین است که خصلت اساسی این جنگ‌ها را تشکیل می‌دهد.

بدین ترتیب، می‌توان معیارهای تحلیل جنگ را در قالب احکام زیر خلاصه کرد:

۱. بررسی ویژگی‌های به لحاظ تاریخی مشخص هر جنگ: باید ویژگی‌های به لحاظ تاریخی مشخص هر جنگ را بررسی کرد تا دید که آیا به پیشرفت بشر کمک می‌کند یا خیر.

۲. بررسی سیاست کشورهای متخاصم در دوره تاریخی مشخص: جنگ ادامه سیاست به شیوه قهرآمیز است. برای اینکه ویژگی‌های به لحاظ تاریخی مشخص هر جنگ را بررسی کرد باید از لحظه وقوع جنگ به عقب نگریست و سیاست کشورهای متخاصم را که اساساً سیاستی طبقاتی است—در دوره تاریخی مشخصی بررسی کرد.

۳. یافتن آن خصلتی که با تحول اجتماعی و پیشرفت بشر بیشترین نسبت را دارد: در هر جنگ، علاوه بر ردگیری تمام خصلت‌های مهم جنگ، باید آن خصلتی را پیدا کرد که با تحول اجتماعی و پیشرفت بشر بیشترین نسبت را دارد و تعیین‌کننده‌تر است.

۳. برخورد لنین با جنگ‌ها

حال می‌توانیم ببینیم برخورد لنین در هر نوع از جنگ‌ها چه ارتباطی با خصلت جنگ‌ها دارد و در برخورد با جنگ‌ها چه معیارهایی را باید لحاظ کرد.

لنین می‌گوید، «سوسیالیست‌ها جنگ بین ملت‌ها را وحشیانه و ظالمانه قلمداد و همواره آن را محکوم کرده‌اند. با وجود این، موضع ما در قبال جنگ اصولاً متفاوت است با موضع صلح‌طلبان بورژوا (طرفداران و مبلغان صلح) و آنارشیت‌ها. با صلح‌طلبان در این اختلاف نظر داریم که ما رابطه جنگ و مبارزه طبقاتی در داخل کشور را مسلم می‌دانیم؛ ما معتقدیم تا طبقات هست و سوسیالیسم برقرار نشده وقوع جنگ ناگزیر

است؛ و همچنین ما جنگ‌های داخلی را کاملاً برحق، پیشرو و ضروری می‌دانیم، یعنی جنگ‌هایی که طبقهٔ ستم‌دیده علیه طبقهٔ ستمگر راه می‌اندازد، جنگ‌هایی که برده‌ها علیه برده‌دارها، رعیت‌ها علیه زمین‌دارها و کارگران علیه بورژوازی بر پا می‌کنند.» او معتقد است بین جنگ و مبارزهٔ طبقاتی در داخل کشور رابطه‌ای وجود دارد و تا طبقات هست و سوسیالیسم برقرار نشده وقوع جنگ ناگزیر است. برخورد او با جنگ داخلی بدین صورت است که از جنگ طبقهٔ ستم‌دیده علیه طبقهٔ ستمگر، از جنگ طبقاتی کارگران علیه بورژوازی، دفاع می‌کند، زیرا فقط از این مسیر است که می‌توان سوسیالیسم را برقرار کرد و مانع درگرفتن جنگ میان ملت‌ها شد.

برخورد او با جنگ ملی نیز چنین است: «در این گونه جنگ‌ها، تمام دموکرات‌های صادق و انقلابی، همچنین همهٔ سوسیالیست‌ها، همواره می‌خواستند آن کشوری (یعنی، آن بورژوازی‌ای) پیروز شود که این امور را تسهیل می‌کند: برانداختن یا متزلزل کردن آسیناک‌ترین پایه‌های فئودالیسم و حکومت مطلقه و رفع ستم بر ملت‌های دیگر.» ضمناً اشاره می‌کند که «پیدایش مبارزهٔ پرولتاریا برای سوسیالیسم پیش از سرنگونی فئودالیسم، حکومت مطلقه و ستم بیگانه هیچ ممکن نبود». فهم او از این جنگ‌ها مبتنی بر تحول اجتماعی است و مبنای عملش نیز همین است. اما آنچه در اینجا جلب نظر می‌کند و به‌ویژه برانگیزندهٔ مبارزهٔ ملل شرق در قرن بیستم محسوب می‌شود همین ستم بیگانه است، که در طول تاریخ شکل‌های متفاوتی به خود گرفته، اما کارکرد آن

یکسان بوده است: واپس نگه داشتن کشورهای تحت ستم.^۱ به همین دلیل است که کمونیست‌ها در جنگ لیبی، عراق و سوریه خواهان شکست امپریالیسم بوده‌اند، زیرا وقتی این کشورها زیر سلطه ستم بیگانه باشند تازه توده‌ها باید سال‌ها تلاش کنند دولت ملی خود را برقرار یا دوباره برقرار کنند و، علاوه بر آن، با رشد اشرافیت کارگری در کشورهای امپریالیستی بند اسارت پرولتاریا محکم‌تر می‌شود.

برخورد لنین با جنگ امپریالیستی نمونه درخشان مواجهه کمونیستی با جنگ است. درباره جنگ‌های قرن نوزدهم می‌گوید در آن هنگام امپریالیسم معاصر اصلاً وجود نداشت، شرایط عینی مساعد برای سوسیالیسم ابداً شکل نگرفته بود و به هیچ وجه احزاب سوسیالیست توده‌ای در هیچ یک از کشورهای متخاصم یافت نمی‌شدند. «یعنی، در آن زمان، هیچ یک از شرایطی برقرار نبود که بیانیه بازل از آن تاکتیک «انقلاب پرولتری» را در مورد جنگ بین قدرت‌های «بزرگ» نتیجه گرفت.» او در نقد طرفداران دیدگاه «دفاع از میهن» به دو دوره تاریخی با خصلت‌های طبقاتی متفاوت اشاره می‌کند. اولی دوره‌ای است که دولت ملی در کشورهای اروپای غربی هنوز در حال شکل‌گیری و تثبیت بود و دومی دوران امپریالیسم است، که دیگر بورژوازی در کشورهای امپریالیست برای پیشرفت بشر چیزی در چننه ندارد و قدم در دوران گندیدگی خود گذاشته است. سپس به شرایط عینی برای دست یافتن به سوسیالیسم در این دو دوره اشاره می‌کند و در آخر به احزاب سوسیالیست توده‌ای در

۱. پیش‌تر یکی از نمونه‌های معاصر آن را بررسی کرده‌ایم. ر.ک.: محمدرضا حنانه، تحولات اجتماعی در نیجر، نشر مجازی، دی ۱۴۰۲.

این کشورها. با در نظر گرفتن این تفاوت‌هاست که می‌توان صحبت از انقلاب پرولتری کرد. «نیم قرن پیش، پرولتاریا بسیار ضعیف بود؛ شرایط عینی برای سوسیالیسم هنوز آماده نبود؛ هیچ هماهنگی و همکاری میان جنبش‌های انقلابی در تمام کشورهای متخاصم نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ و «ایدئولوژی ملی» (سنت‌های ۱۷۹۲)، که بخشی از کارگران پارisi به آن دچار بودند، نقطه‌ضعف کارگران و سودایی خرده‌بورژوازی در بین ایشان بود، که مارکس در آن زمان این موضوع را خاطرنشان کرد، و البته یکی از علل سقوط کمون نیز همین «ایدئولوژی ملی» بود. نیم قرن بعد، شرایطی که در آن موقع بر ضد انقلاب بود از میان رفته است و امروز اگر سوسیالیست‌ها به همان شیوه کمونارهای پاریس اشتباه کنند، تن به کاری نابخشودنی داده‌اند.» لنین بر این اساس است که شعار تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی را پیش می‌کشد. بررسی شرایط عینی برای انقلاب و تشخیص توازن قوا برای دست زدن به انقلاب پیش شرط انتخاب تاکتیک کمونیستی است و این فقط از دل تحلیل مشخص از شرایط مشخص برمی‌آید.^۱ «آیا جنبش انقلابی قدرتمندی در طول اولین یا دومین جنگ امپریالیستی

۱. «اما لنین بی‌گدار به آب نزد. او برای اینکه بتوان شعار «شکست حکومت خودی» یا همان «شکست طلبی» را در آن اوضاع مشخص شعاری کمونیستی دانست سه شرط را مطرح می‌کند و می‌گوید اگر یکی از این موارد اثبات نشود می‌توان این شعار را کنار گذاشت. «هرکس که بخواهد شعار شکست دولت خودی در اثنای جنگ را واقعاً و جدأ رد کند، باید یکی از این شقوق را اثبات نماید: ۱. اینکه جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۵ ارتجاعی نیست یا ۲. اینکه ناشی شدن انقلاب از این جنگ غیر ممکن است یا ۳. اینکه هماهنگی و کمک متقابل فی‌مابین جنبش‌های انقلابی در کلیه کشورهای محارب امکان ندارد.» به بیان دیگر، لنین پس از تحلیل کردن جنگ و پس از بررسی اوضاع، به این نتیجه رسیده که جنگ ارتجاعی (امپریالیستی) است، با شکست روسیه در جنگ امکان انقلاب مهیا می‌شود و هماهنگی میان جنبش‌های انقلابی در کشورهای محارب ممکن است

قدرت‌های «بزرگ» یا پس از آن شعله خواهد کشید؟ پیش‌بینی این موضوع ناممکن است، اما در هر حال وظیفهٔ مسلم ماست که به شکل حساب‌شده و تزلزل‌ناپذیری برای این منظور کوشش کنیم.» او در اینجا به وظیفهٔ مسلم کمونیست‌ها اشاره می‌کند: کوشش حساب‌شده و تزلزل‌ناپذیر برای ایجاد جنبش انقلابی قدرتمند.

بدین گونهٔ لنین ماهیت سوسیال‌شوینیسیم را برملا می‌سازد: «سوسیال‌شوینیسیم طرفداری از عقیدهٔ «دفاع از میهن» در جنگ کنونی است. این عقیده منطقاً به کنار گذاشتن مبارزهٔ طبقاتی در خلال جنگ، رأی دادن به اعتبارات جنگی و مانند آن می‌انجامد. در واقع، سوسیال‌شوینیسیم سیاست بورژوازی و ضد پرولتری را پیش گرفته‌اند، زیرا عملاً از «حق» این یا آن قدرت «بزرگ» برای تاراج مستعمرات و ستم بر دیگر ملت‌ها پشتیبانی می‌کنند و منظورشان از «دفاع از میهن» مبارزه با ستم بیگانه نیست.» بدین ترتیب، می‌بینیم که سوسیال‌شوینیسیم‌ها دفاع از تاراج مستعمرات و ستم بر دیگر ملت‌ها را در لفافهٔ «دفاع از میهن» می‌پیچند و این اساساً ربطی به مبارزه با ستم بیگانه (که در جنگ‌های ملی هدف اصلی ملت ستم‌دیده است) ندارد و چنین دیدگاهی منطقاً مبارزهٔ طبقاتی را کنار می‌گذارد. نتیجهٔ اینکه «دفاع از میهن» وقتی ربطی به مبارزه با ستم بیگانه نداشته باشد مقارن می‌شود با کنار گذاشتن مبارزهٔ طبقاتی.^۱ همه

و پس از این بوده که تاکتیک جنگ داخلی را برمی‌گزیند» (محمدرضا حنانه، «جنگ بازایی هژمونی و امکان اعتلای مبارزهٔ طبقاتی»، نشر مجازی، اسفند ۱۴۰۰، ص ۱۰).

۱. پیش‌تر گفته بودیم، «بنابراین، اعتلای مبارزهٔ طبقاتی را باید معیار مارکس و انگلس در تحلیل جنگ دانست» (محمدرضا حنانه، «جنگ بازایی هژمونی و امکان اعتلای مبارزهٔ طبقاتی»، نشر مجازی، اسفند ۱۴۰۰، ص ۸).

آنچه گفته شد وظیفه کلی تری را آشکار می کند که کمونیست ها باید پی گیرند و آن توضیح سیاست های طبقاتی طرفین و به ویژه نیروهای سیاسی ارتجاعی به توده هاست. در واقع، باید ماهیت جنگ را برای توده ها توضیح داد و بر ضد سویه ها و نیروهای سیاسی ارتجاعی موجود در جنگ دست به افشگری زد.

بدین ترتیب می توان، با توجه به این جزوه، معیارهای عمل انقلابی برآمده از تحلیل جنگ را نیز در قالب احکام زیر خلاصه کرد:

۱. فعالیت در میان توده ها و سازمان دهی ایشان برای ایجاد جنبش انقلابی قدرتمند: وظیفه مسلم و هرروزه کمونیست هاست که در میان توده ها به فعالیت حساب شده و تزلزل ناپذیر کمونیستی مشغول باشند و برای سازمان دهی ایشان بکوشند تا جنبش انقلابی قدرتمندی ترتیب دهند.

۲. توضیح ماهیت جنگ برای توده ها و افشای سویه ها و نیروهای سیاسی ارتجاعی: پس از اینکه تحلیل درستی از جنگ به دست داده شود، باید این تحلیل را برای توده ها تشریح کرد. از دل این تشریح، باید ماهیت جنگ برای توده ها توضیح شود و در کنار آن بر ضد سویه ها و نیروهای سیاسی ارتجاعی موجود در جنگ دست به افشگری زد.

۳. بررسی شرایط عینی و تشخیص توازن قوای طبقاتی: بررسی شرایط عینی برای انقلاب و تشخیص توازن قوای طبقاتی برای دست زدن به انقلاب پیش شرط انتخاب تاکتیک کمونیستی است و این فقط از دل تحلیل مشخص از شرایط مشخص برمی آید.

پیشگفتار چاپ اول (در خارج)

جنگ یک سال است که تا کنون ادامه دارد. در همان آغاز جنگ، موضع حزب ما در قبال آن در بیانیه کمیته مرکزی مشخص شد، بیانیه‌ای که در سپتامبر ۱۹۱۴ تنظیم گشت و (پس از اینکه برای اعضای کمیته مرکزی و نماینده‌های مسئول حزبمان در روسیه فرستاده شد و با موافقت ایشان) در ۱ نوامبر ۱۹۱۴ در شماره ۳۳ نشریه سوسیال-دموکرات^۱، ارگان مرکزی حزبمان، منتشر شد. بعداً، در شماره ۴۰ (۲۹ مارس ۱۹۱۵)، قطعنامه‌های کنفرانس برن^۲ منتشر شد، که در آن اصول و تاکتیک ما با دقت بیشتری مطرح گشت.

هم‌اکنون روحیه انقلابی در میان توده‌ها به شکل آشکاری در حال افزایش است. در دیگر کشورها، نشانه‌های همین پدیده را در همه جا می‌توان دید، به رغم اینکه بیشتر احزاب رسمی سوسیال‌دموکرات، که جانب دولت‌ها و بورژوازی خود را گرفته‌اند، خواست‌های انقلابی پرولتاریا را سرکوب کرده‌اند. این وضعیت موجب شده فوق‌العاده ضروری باشد تا جزوه‌ای منتشر سازیم که تاکتیک سوسیال‌دموکراتیک را در خصوص جنگ جمع‌بندی می‌کند. در بازچاپ کامل اسناد حزبی ذکرشده، توضیحات مختصری آورده و تلاش کرده‌ایم ارزیابی دقیقی از تمام استدلال‌های عمده موافق تاکتیک

۱. نگاه کنید به مقاله The War and Russian Social-Democracy در جلد ۲۱. سو. [ن.ک. «جنگ و

سوسیال‌دموکراسی روس» در منبع زیر: ولادیمیر لنین، مجموعه آثار، ترجمه محمد پورهرمزان. م.م.]

۲. ن.ک. مقاله The Conference of the R.S.D.L.P. Groups Abroad در جلد ۲۱. سو.

بورژوازی و تاکتیک پرولتاریا به دست دهیم، تاکتیک‌هایی که در نوشته‌های مربوط و جلسات حزبی بیان شده است.^[۱]

پیشگفتار چاپ دوم

این جزوه در تابستان ۱۹۱۵، درست پیش از کنفرانس زیمروالد^[۱]، نوشته شد. همچنین به آلمانی و فرانسوی منتشر گشت و متن کامل آن به نروژی در ارگان اتحادیه جوانان سوسیال‌دموکرات نروژ بازچاپ شد. نسخه آلمانی این جزوه مخفیانه به آلمان آورده شد — به برلین، لایپزیگ، برلین و دیگر شهرها — و هواداران چپ زیمروالد و گروه کارل لیبنشت مخفیانه آن را پخش کردند. نسخه فرانسوی مخفیانه در پاریس چاپ شد و پیروان فرانسوی زیمروالد آن را توزیع کردند. نسخه روسی به تعداد بسیار کم به روسیه رسید و کارگران در مسکو به شکل دست‌نویس از آن رونویسی کردند.

اکنون این جزوه را، که حکم سند [تاریخی] را دارد، بی‌کم‌وکاست بازچاپ می‌کنیم. خواننده نباید به هیچ وجه فراموش کند که این جزوه در اوت ۱۹۱۵ نگاشته شده است. این نکته را خصوصاً باید در آن بخش‌هایی که به روسیه اشاره می‌شود مد نظر داشت: روسیه در آن هنگام هنوز روسیه تزاری و رومانوف‌ها بود.^۱

۱. این پیشگفتار در چاپ ۱۹۱۸ جزوه سوسیالیسم و جنگ انتشار یافت. سو.

فصل ۱

اصول سوسیالیسم و جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۵

موضع سوسیالیست‌ها در قبال جنگ

سوسیالیست‌ها جنگ بین ملت‌ها را وحشیانه و ظالمانه قلمداد و همواره آن را محکوم کرده‌اند. با وجود این، موضع ما در قبال جنگ اصولاً متفاوت است با موضع صلح‌طلبان بورژوا (طرفداران و مبلغان صلح) و آنارشیست‌ها. با صلح‌طلبان در این اختلاف نظر داریم که ما رابطه جنگ و مبارزه طبقاتی در داخل کشور را مسلم می‌دانیم؛ ما معتقدیم تا طبقات هست و سوسیالیسم برقرار نشده وقوع جنگ ناگزیر است؛ و همچنین ما جنگ‌های داخلی را کاملاً برحق، پیشرو و ضروری می‌دانیم، یعنی جنگ‌هایی که طبقه ستم‌دیده علیه طبقه ستمگر راه می‌اندازد، جنگ‌هایی که برده‌ها علیه برده‌دارها، رعیت‌ها علیه زمین‌دارها و کارگران علیه بورژوازی بر پا می‌کنند. ما مارکسیست‌ها تفاوت‌مان چه با صلح‌طلبان و چه با آنارشیست‌ها در این است که ما معتقدیم ضروری است هر جنگی را به طور مشخص و تاریخی (از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس) بررسی کرد. در گذشته، جنگ‌های پرشماری وجود داشته که، به رغم تمام هولناکی‌ها، ستمگری‌ها، فلاکت‌ها و سختی‌هایی که بی‌گمان قرین هر جنگ است، مترقی بوده است؛ یعنی، با کمک به نابودی بسیاری از نهادهای مضر و واپس‌گرا

(مثلاً، حکومت خودکامه^۱ یا نظام ارباب و رعیتی^۲) و وحشی‌ترین حکومت‌های استبدادی در اروپا (حکومت‌های عثمانی و روسیه) به پیشرفت بشر یاری رسانده است. از این بابت است که ویژگی‌های به لحاظ تاریخی مشخص جنگ کنونی باید بررسی شود.

گونه‌های تاریخی جنگ در عصر جدید

انقلاب کبیر فرانسه طلیعه دوره نوینی در تاریخ بشر بود. از آن هنگام تا کمون پاریس، یعنی از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱، یک گونه از جنگ وجود داشت که دارای خصلت بورژوازی و مرفقی بود، که در واقع با هدف رهایی ملی درمی‌گرفت. به عبارت دیگر، برانداختن حکومت مطلقه^۳ و فنودالیسم، متزلزل کردن این نهادها و از میان بردن ستم بیگانه مضمون اصلی و اهمیت تاریخی این گونه جنگ‌ها بود. بنابراین، این جنگ‌ها مرفقی بود؛ در این گونه جنگ‌ها، تمام دموکرات‌های صادق و انقلابی، همچنین همه سوسیالیست‌ها، همواره می‌خواستند آن کشوری (یعنی، آن بورژوازی‌ای) پیروز شود که این امور را تسهیل می‌کند: برانداختن یا متزلزل کردن آسیناک‌ترین پایه‌های فنودالیسم و حکومت مطلقه و رفع ستم بر ملت‌های دیگر؛ مثلاً، جنگ‌های انقلابی‌ای که فرانسه به راه انداخت دارای ویژگی چپاول و تصرف سرزمین بیگانه بود، اما این هرگز از اهمیت اساسی و تاریخی این جنگ‌ها کم نمی‌کند، جنگ‌هایی که موجب شد فنودالیسم و

1. autocracy
2. serfdom
3. absolutism

حکومت مطلقه در کل اروپای قدیمی و مبتنی بر رعیت‌داری از هم بگسلد و ویران شود. در جنگ فرانسه و پروس، آلمان فرانسه را چپاول کرد، ولی این هیچ از اهمیت اساسی و تاریخی آن جنگ نمی‌کاهد، جنگی که باعث شد ده‌ها میلیون نفر از مردم آلمان از چندپارچگی فئودالی خلاص شوند و از ستم دو فرمانروای مستبد، یعنی تزار روسیه و ناپلئون سوم، رهایی یابند.

تفاوت میان جنگ‌های تهاجمی و جنگ‌های تدافعی

دوره ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ آثاری عمیق و انقلابی بر جا گذاشت. پیدایش مبارزهٔ پرولتاریا برای سوسیالیسم پیش از سرنگونی فئودالیسم، حکومت مطلقه و ستم بیگانه هیچ ممکن نبود. وقتی سوسیالیست‌ها، در صحبت از جنگ‌های این روزگاران، بر حقانیت جنگ‌های «تدافعی» تأکید می‌کردند، همواره این اهداف را در نظر داشتند، یعنی انقلاب بر ضد فرهنگ قرون وسطایی و نظام ارباب و رعیتی. جنگ «تدافعی» نزد سوسیالیست‌ها همیشه به معنی مشخص جنگ «بر حق» بوده است (ویلهم لیکنشت^۱ پیش‌تر نظر خود را درست بدین شیوه بیان کرد). سوسیالیست‌ها فقط به این معنا همواره جنگ‌هایی که «برای دفاع از میهن» صورت می‌گرفت، یا جنگ‌های «تدافعی»، را مووجه، مترقی و برحق دانسته‌اند. مثلاً، اگر فردا مراکش به فرانسه، یا هند به بریتانیا اعلان

۱. ویلهلم لیکنشت (۱۸۲۶-۱۹۰۰) پدر کارل لیکنشت و هم‌دورهٔ مارکس و انگلس است و همراه با پیل حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را بنیاد نهادند. کارل لیکنشت (۱۸۷۱-۱۹۱۹) هم‌دورهٔ رزا لوکزامبورگ است و به همراه لوکزامبورگ از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان انشعاب کردند و اتحادیهٔ اسپارتاکوس را بنا گذاشتند، که سپس به حزب کمونیست آلمان تبدیل گشت. —م.

جنگ بدهد یا اینکه ایران یا چین علیه روسیه اعلام جنگ کنند، این جنگ‌ها، صرف نظر از اینکه چه کسی اول حمله کند، «برحق» و «تدافعی» خواهد بود؛ سوسیالیست‌ها خواهان این‌اند که کشورهای ستم‌دیده، وابسته و کم‌توان بر قدرت‌های «بزرگ» ستمگر، برده‌دار و غارتگر پیروز شوند.

اما برده‌داری را با ۱۰۰ برده تصور کنید که، برای تقسیم «منصفانه» تر برده‌ها، در جنگ با برده‌دار دیگری با ۲۰۰ برده است. به کار بردن اصطلاح جنگ «تدافعی»، یا جنگ «برای دفاع از میهن»، در چنین موردی به لحاظ تاریخی یقیناً اشتباه است و در عمل فقط نیرنگی است که برده‌داران زیرک با آن عامهٔ مردم بی‌سواد و ناآگاه را فریب می‌دهند. بدین طریق است که در جنگی که اکنون میان برده‌داران با هدف تحکیم برده‌داری برقرار است مردم فریب ایدئولوژی «ملی» و اصطلاح «دفاع از میهن» را از بورژوازی امپریالیست امروزی می‌خورند.

جنگ کنونی امپریالیستی است

کمابیش همه می‌پذیرند که این جنگ امپریالیستی است. با این حال، غالباً این اصطلاح را تحریف یا به یک طرف اطلاق می‌کنند یا اینکه راه را برای چنین ادعایی باز می‌گذارند: از هرچه بگذریم، چه بسا این جنگ جنبهٔ بورژوایی مرفعی داشته و واجد اهمیتی برای جنبش آزادی‌بخش ملی باشد. امپریالیسم بالاترین مرحله از رشد سرمایه‌داری است، رشدی که فقط در قرن بیستم حاصل شده است. سرمایه‌داری اکنون متوجه شده که قلمرو دولت‌های ملی قدیمی، که بدون تشکیل آن نمی‌توانست فنودالیسم را سرنگون

سازد، برایش بسیار کوچک است. سرمایه‌داری تراکم [و تمرکز سرمایه] را به حدی رشد داده است که تمام شاخه‌های صنعت در کنترل اتحادیه‌های کارفرمایی، تراس‌ها و انجمن‌های میلیاردرهای سرمایه‌دار است و تقریباً تمام جهان یا به شکل مستعمره یا از طریق در بند کشیدن دیگر کشورها با بهره‌کشی مالی میان «اربابان سرمایه» تقسیم شده است. تجارت آزاد و رقابت جای خود را به مبارزه برای انحصار، تصرف قلمرو برای سرمایه‌گذاری و به همان اندازه منابع مواد خام، و مانند آن داده است. سرمایه‌داری، که در نبرد با فتودالیسم رهایی‌بخش ملت‌ها بود، در مرحله امپریالیستی‌اش به مهم‌ترین ستمگر بر ملت‌ها تبدیل شده است. سرمایه‌داری، که قبل‌تر مترقی بود و اکنون ارتجاعی شده، نیروهای مولد را به چنان حدی رشد داده که دو انتخاب بیشتر پیش روی بشر گذاشته است: یا در پیش گرفتن سوسیالیسم یا تحمل سال‌ها و حتی دهه‌ها مبارزه مسلحانه بین قدرت‌های «بزرگ» برای نگهداری مصنوعی سرمایه‌داری به مدد مستعمرات، انحصارها، امتیازهای طبقاتی و همه نوع ستم ملی.

جنگ بین بزرگ‌ترین برده‌داران برای حفظ و تحکیم برده‌داری

برای روشن کردن مفهوم امپریالیسم، ارقام دقیقی را نقل خواهیم کرد که نشان می‌دهد جهان میان به اصطلاح قدرت‌های «بزرگ» (یعنی، آنهایی که در غارت بزرگ موفق بوده‌اند) تقسیم شده است.

جدول ۱ تقسیم جهان میان قدرت‌های برده‌دار «بزرگ» (ارقام بر حسب میلیون)

مجموع	سرزمین اصلی	مستعمرات						قدرت‌های «بزرگ»	
		۱۹۱۴		۱۹۱۴		۱۸۷۶			
		جمعیت	کیلومتر مربع	جمعیت	کیلومتر مربع	جمعیت	کیلومتر مربع		
۴۴۰٫۰	۳۳٫۸	۴۶٫۵	۰٫۳	۳۹۳٫۵	۳۳٫۵	۲۵۱٫۹	۲۲٫۵	بریتانیا	
۱۶۹٫۴	۲۲٫۸	۱۳۶٫۲	۵٫۴	۳۳٫۲	۱۷٫۴	۱۵٫۹	۱۷٫۰	روسیه	
۹۵٫۱	۱۱٫۱	۳۹٫۶	۰٫۵	۵۵٫۵	۱۰٫۶	۶٫۰	۰٫۹	فرانسه	
۷۷٫۲	۳٫۴	۶۴٫۹	۰٫۵	۱۲٫۳	۲٫۹	-	-	آلمان	
۷۲٫۲	۰٫۷	۵۳٫۰	۰٫۴	۱۹٫۲	۰٫۳	-	-	ژاپن	
۱۰۶٫۷	۹٫۷	۹۷٫۰	۹٫۴	۹٫۷	۰٫۳	-	-	ایالات متحده امریکا	

ادامهٔ جدول ۱

مجموع		سرزمین اصلی		مستعمرات				قدرت های «بزرگ»
		۱۹۱۴		۱۹۱۴		۱۸۷۶		
جمعیت	کیلومتر مربع	جمعیت	کیلومتر مربع	جمعیت	کیلومتر مربع	جمعیت	کیلومتر مربع	
۹۶۰٫۶	۸۱٫۵	۴۳۷٫۲	۱۶٫۵	۵۲۳٫۴	۶۵٫۰	۲۷۳٫۸	۴۰٫۴	
۴۵٫۳	۹٫۹			۴۵٫۳	۹٫۹		مستعمرات متعلق به کشورهای به‌جز قدرت‌های «بزرگ» (بلژیک، هلند و دولت‌های دیگر)	
۳۶۱٫۲	۱۴٫۵						سه کشور «نیمه‌مستعمره» (ترکیه، چین و ایران)	
۱۳۶۷٫۱	۱۰۵٫۹						مجموع	
۲۸۹٫۹	۲۸٫۰						دولت‌ها و کشورهای دیگر	
۱۰۶۵۷٫۰	۱۳۳٫۹						جمع کل (تمام جهان، به‌جز نواحی قطب شمال و جنوب)	

از این جدول برمی آید که اکثر ملت‌هایی که در صف مقدم مبارزه برای آزادی در ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ بودند، بر پایه سرمایه‌داری بسیار توسعه‌یافته و «زیادی رسیده»، از ۱۸۷۶، ستمگر بر بیشتر مردم و ملت‌های جهان و اسیرکننده ایشان شده‌اند. از ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۴، شش قدرت «بزرگ» ۲۵ میلیون کیلومتر مربع، یعنی دوونیم برابر مساحت اروپا، را تصاحب کردند! این شش قدرت ۵۲۳ میلیون نفر را در مستعمرات به اسارت گرفته‌اند. به ازای هر چهار نفر ساکن در قدرت‌های «بزرگ» پنج نفر در مستعمرات «آنها» ساکن‌اند. همه می‌دانند که مستعمرات را با کشتار تسخیر کرده‌اند، با مردم مستعمرات وحشیانه رفتار کرده‌اند و ایشان را به هزاران روش استثمار کرده‌اند (از طریق صدور سرمایه، گرفتن امتیازات ویژه، تقلب در فروش کالا، فرمان‌بردار مقام‌های ملت «حاکم» ساختن و چه و چه). بورژوازی انگلستان و فرانسه مردم را فریب می‌دهند و به ایشان می‌گویند برای آزادی ملت‌ها و بلژیک وارد جنگ شده‌اند، اما در واقع به منظور حفظ مستعمراتی می‌جنگند که تصاحب و غارت کرده‌اند. اگر بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها حاضر شوند مستعمرات خود را با امپریالیست‌های آلمانی «منصفانه» تقسیم کنند، آلمانی‌ها بی‌درنگ بلژیک و غیره را آزاد خواهند کرد. یکی از مشخصات اوضاع این است که در این جنگ سرنوشت مستعمرات با جنگ در اروپا گره خورده است. از منظر عدالت بورژوازی و آزادی ملی (یا حق موجودیت ملت‌ها)، آلمان را می‌توان در برابر بریتانیا و فرانسه کاملاً حق‌به‌جانب دانست، زیرا مستعمرات را «از دستش درآورده‌اند»، دشمنانش در قیاس با او بر ملت‌های بسیار بیشتری ستم می‌کنند و اسلاوهایی که تحت ستم متحدش، اتریش، قرار دارند بی‌شک آزادی بسیار بیشتری

دارند تا اسلاوهای روسیه تزاری، این «زندان ملت‌ها» به معنای واقعی. اما آلمان برای رهایی ملت‌ها نمی‌جنگد، بلکه هدفش ستم بر ایشان است. وظیفه سوسیالیست‌ها این نیست که به راهزن جوان‌تر و قوی‌تر (آلمان) کمک کنند تا راهزنان کهنه‌کارتر و پروارتر را غارت کند. سوسیالیست‌ها باید از جدال بین این راهزنان برای سرنگون ساختن تمام آنها استفاده کنند. برای چنین منظوری، سوسیالیست‌ها باید نخست به مردم حقیقت را بگویند، یعنی اینکه این جنگ، از سه نظر، جنگی است میان برده‌داران به قصد تحکیم برده‌داری. این جنگی است، اولاً، به منظور تنگ‌تر کردن حلقه اسارت مستعمرات از طریق تقسیم «عادلانه‌تر» و در پی آن استثمار سخت‌تر مستعمرات؛ ثانیاً، به منظور افزایش ستم بر دیگر ملت‌ها در درون قدرت‌های «بزرگ»، زیرا هم اتریش و هم روسیه (روسیه بیشتر و شدیدتر از اتریش) حکومت خود را فقط با چنین سرکوبی حفظ می‌کنند و این سرکوب را از طریق جنگ شدت می‌بخشند؛ و ثالثاً، به منظور استمرار و افزایش بردگی مزدی^۱، زیرا پرولتاریا چندپاره و منکوب‌شده است، اما سرمایه‌داران سود می‌کنند، از جنگ ثروت می‌اندوزند، به تعصبات ملی دامن می‌زنند و ارتجاع را تقویت می‌کنند، ارتجاعی که در تمام کشورها، حتی در آزادترین و جمهوری خواه‌ترین آنها، سر بلند کرده است.

جنگ ادامه سیاست به «شیوه» دیگر (یعنی، قهرآمیز) است^{۱۳۱}

این گفته مشهوری است از کلاوِزیتس، یکی از ژرف‌نگرترین نویسندگان در مسائل

جنگ. مارکسیست‌ها همواره به‌درستی این نظر را پایهٔ تئوریک آرای خود دربارهٔ مقصود جنگ‌ها قلمداد کرده‌اند و مارکس و انگلس نیز همیشه از همین منظر جنگ‌های گوناگون را ارزیابی می‌کردند.

اگر این نظر را برای جنگ کنونی به کار ببندید، خواهید دید که طی چند دهه، به مدت تقریباً نیم قرن، حکومت‌ها و طبقات حاکم بریتانیا و فرانسه، آلمان و ایتالیا، و اتریش و روسیه سیاست تاراج مستعمرات، ستم بر دیگر ملت‌ها و سرکوب جنبش طبقهٔ کارگر را در پیش گرفته‌اند. این سیاست، و فقط همین سیاست، است که در جنگ کنونی دنبال می‌شود. به‌خصوص، هم سیاست اتریش و هم سیاست روسیه، چه در زمان صلح چه در زمان جنگ، سیاست به اسارت گرفتن ملت‌هاست، نه رهایی ایشان. به‌عکس، در چین، ایران، هند و دیگر کشورهای وابسته، طی دهه‌های پیشین شاهد سیاستی بوده‌ایم که هدفش انگیختن شوق موجودیت ملی در دل ده‌ها و صدها میلیون نفر از مردم بوده است، یعنی سیاست رهایی ایشان از یوغ ستم قدرت‌های «بزرگ» مرتجع. جنگی که بر چنین پایهٔ تاریخی درگرفته باشد حتی امروز نیز می‌تواند جنگ بورژوازی مرفقی برای رهایی ملی باشد.

دیدگاهی که مبنی بر آن عقیدهٔ «دفاع از میهن» را در جنگ کنونی می‌توان موجه دانست دیدگاهی آشکارا ضد تاریخی، کذب و ریاکارانه است و اگر جنگ کنونی ادامهٔ سیاست قدرت‌های «بزرگ» و طبقات حاکم درون آنها در نظر گرفته شود، بی‌درنگ این دیدگاه بر ملا می‌گردد.

نمونه بلژیک

دستاویز محبوب سوسیال‌شوونیست‌های اتفاق سه‌گانه (اکنون چهارگانه)^[۴] (در روسیه، پلخانوف و اعوان‌وانصارش) نمونه بلژیک است. هرچند، این نمونه بر ضد مدعای آنهاست. امپریالیست‌های آلمان گستاخانه بی‌طرفی بلژیک را نقض کرده‌اند، چنان که کشورهای متخاصم همیشه و همه جا این کار را کرده و تمام پیمان‌ها و قراردادهای را در صورت لزوم زیر پا گذاشته‌اند. بر فرض هم تمام کشورهایی که مایل‌اند پیمان‌های بین‌المللی را رعایت کنند به آلمان اعلان جنگ بدهند و خواسته آنها آزادی بلژیک و پرداخت غرامت به آن باشد. در این صورت، سوسیالیست‌ها، طبعاً، از دشمنان آلمان جانب‌داری خواهند کرد. اما قضیه این است که اتفاق سه‌گانه (و چهارگانه) بر سر بلژیک نیست که می‌جنگد؛ همه بر این حقیقت واقف‌اند و فقط تزویرگران آن را پرده‌پوشی می‌کنند. بریتانیا بر عثمانی و مستعمرات آلمان دست می‌اندازد، روسیه بر گالیسیا و عثمانی دست‌اندازی می‌کند و فرانسه نیز آلزاس-لورن و حتی ساحل چپ رودخانه راین را می‌خواهد. افزون بر این، پیمانی با ایتالیا برای تقسیم غنائم (آلبانی و آسیای صغیر) بسته شد و مذاکره با بلغارستان و رومانی نیز برای تقسیم غنائم ادامه دارد. در جنگ کنونی که دولت‌های امروز آن را بر پا کرده‌اند، کمک به بلژیک ناممکن است مگر با کمک به سرکوب کردن اتریش یا عثمانی و غیره! پس دیگر «دفاع از میهن» در اینجا چه معنایی می‌دهد؟ در اینجا خصوصیت بارز جنگ امپریالیستی نهفته است، جنگی بین دولت‌های بورژوایی مرتجع و از نظر تاریخی منسوخ، که به منظور ستم بر دیگر ملت‌ها به راه افتاده است. هر کس مشارکت در جنگ کنونی را توجیه می‌کند ستم

امپریالیستی بر ملت‌ها را تداوم می‌بخشد. هر کس طرفدار نهایت بهره‌گیری از گرفتاری کنونی دولت‌هاست تا برای انقلاب اجتماعی مبارزه کند در حقیقت مدافع آزادی واقعی تمام ملت‌هاست، که فقط تحت لوای سوسیالیسم ممکن است.

روسیه برای چه می‌جنگد؟

در روسیه، امپریالیسم سرمایه‌دارانه را، که متأخرترین شکل است، در سیاست حکومت تزاری در قبال ایران، منچوری و مغولستان می‌توان به‌وضوح دید، اما در روسیه، روی‌هم‌رفته، امپریالیسم نظامی و فئودالی غالب است. در هیچ کشوری در جهان اکثریت مردم به اندازه روسیه تحت ستم نیستند: روس‌های بزرگ فقط ۴۳ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، یعنی کمتر از نیمی از آن، و غیر روس‌ها از تمام حقوق محروم‌اند. از ۱۷۰ میلیون نفر جمعیت روسیه حدود ۱۰۰ میلیون نفر تحت ستم‌اند و از حقوقشان محروم‌اند. حکومت تزاری جنگی به راه انداخته است تا گالیسیا را تصرف و سرانجام آزادی‌های اوکراینیان را پایمال کند و ارمنستان، قسطنطنیه و غیره را تسخیر کند. حکومت تزاری جنگ را وسیله‌ای می‌بیند تا توجهات را از نارضایتی فزاینده در کشور منحرف و جنبش بالنده انقلابی را سرکوب کند. به ازای هر دو روس بزرگ در روسیه کنونی دو یا سه غیر روس هست که حتی حقوق اولیه ندارند: حکومت تزاری تلاش می‌کند تا، به وسیله جنگ، بر تعداد ملت‌های تحت ستم روسیه بیفزاید و این ستم را تداوم بخشد و از این طریق مبارزه خود روس‌های بزرگ برای آزادی را تضعیف کند. امکان ستم بر دیگر ملت‌ها و غارت ایشان موجب استمرار رکود اقتصادی می‌شود،

زیرا منبع درآمد غالباً رشد نیروهای مولد نیست، بلکه بهره‌کشی نیمه‌فئودالی از غیر روس‌هاست. بنابراین، جنگ از طرف روسیه خصلت فوق‌العاده ارتجاعی و ضد رهایی ملی دارد.

سوسیال‌شووینیسیم چیست؟

سوسیال‌شووینیسیم طرفداری از عقیده «دفاع از میهن» در جنگ کنونی است. این عقیده منطقاً به کنار گذاشتن مبارزه طبقاتی در خلال جنگ، رأی دادن به اعتبارات جنگی و مانند آن می‌انجامد. در واقع، سوسیال‌شووینیسیت‌ها سیاست بورژوازی و ضد پرولتری را پیش گرفته‌اند، زیرا عملاً از «حق» این یا آن قدرت «بزرگ» برای تاراج مستعمرات و ستم بر دیگر ملت‌ها پشتیبانی می‌کنند و منظورشان از «دفاع از میهن» مبارزه با ستم بیگانه نیست. سوسیال‌شووینیسیت‌ها ورد زبانشان سخنانی است که بورژوازی برای فریب به گوش مردم می‌خواند، سخنان مکرآمیزی مبنی بر اینکه جنگ برای دفاع از آزادی و موجودیت ملت‌ها بر پا شده است، و در نتیجه با بورژوازی در یک صف در مقابل پرولتاریا قرار گرفته‌اند. برخی از سوسیال‌شووینیسیت‌ها دولت‌ها و بورژوازیِ یکی از گروه‌های متخاصم در میان قدرت‌های «بزرگ» را محق می‌دانند و عیب‌پوش سیاست‌های آنها می‌نمایند و برخی دیگر، همچون کائوتسکی، معتقدند سوسیالیست‌های تمام قدرت‌های متخاصم به یکسان حق دارند «از میهن دفاع کنند». سوسیال‌شووینیسیم — که به‌واقع سیاست دفاع از امتیازات طبقاتی، منافع، و حق غارت و تعدی بورژوازی امپریالیست «خود» (یا بورژوازی امپریالیست در تمام کشورهای امپریالیستی) است —

خیانت عظیمی است به تمام باورهای سوسیالیستی و حکم کنگره بین‌الملل سوسیالیست در بازل^۱.

بیانیه بازل

در بازل، در ۱۹۱۲، بیانیه‌ای درباره جنگ به اتفاق آرا تصویب شد. در این بیانیه، خصوصیات جنگ بین بریتانیا و آلمان و متحدان کنونی آنها، که در ۱۹۱۴ درگرفت، دقیقاً لحاظ می‌شود. بیانیه صریحاً اعلام می‌کند که منافع مردم نمی‌تواند دستاویزی برای توجیه چنین جنگی باشد، جنگی که «برای سود سرمایه‌داران» و «جاه‌طلبی فرمانروایان موروثی» بر پایه سیاست امپریالیستی و غارتگرانه قدرت‌های «بزرگ» به راه افتاده است. بیانیه آشکارا اعلام می‌کند که جنگ برای «دولت‌ها» (تمام آنها بدون استثنا) مخاطره‌آمیز است، ترسشان از «انقلاب پرولتری» را خاطر نشان می‌کند و حتی به‌وضوح به نمونه کمون پاریس در ۱۸۷۱ و همچنین وقایع اکتبر تا دسامبر ۱۹۰۵ در روسیه اشاره می‌کند، یعنی به نمونه‌های انقلاب و جنگ داخلی. بدین ترتیب، بیانیه بازل تاکتیک مبارزه انقلابی کارگران در سطح بین‌المللی بر ضد دولت‌هایشان، تاکتیک انقلاب پرولتری، را دقیقاً برای جنگ کنونی مشخص می‌کند. بیانیه بازل عبارت‌های قطعنامه اشتوتگارت را تکرار می‌کند مبنی بر اینکه، در صورت وقوع جنگ، سوسیالیست‌ها باید «بحران اقتصادی و سیاسی» برآمده از جنگ را غنیمت شمارند تا

«سقوط سرمایه‌داری را تسریع کنند»، که یعنی باید از مشکلات زمان جنگ دولت‌ها و خشم توده‌ها استفاده کنند برای اینکه انقلاب سوسیالیستی را پیش ببرند. سیاست سوسیال‌شوونیست‌ها —توجیه جنگ از موضع رهایی‌بخشی بورژوازی، تأیید «دفاع از میهن»، رأی به اعتبارات، عضویت در دولت‌ها و چه و چه — خیانتی است عیان به سوسیالیسم، که آن را می‌توان فقط، همان‌طور که به‌زودی نشان خواهیم داد، با پیروزی فرصت‌طلبی^۱ و سیاست کارگری لیبرالی و ملی در اکثر احزاب اروپایی توضیح داد.

استنادهای نادرست به مارکس و انگلس

سوسیال‌شوونیست‌های روسی (به زعامت پلخانوف) به تاکتیک مارکس در جنگ ۱۸۷۰ بین فرانسه و پروس استناد می‌کنند؛ هم‌مسلمان آلمانی‌شان (از قماش کسانی چون لِنش و داویت) به گفتهٔ انگلس در ۱۸۹۱ استناد می‌کنند مبنی بر اینکه، در صورت وقوع جنگ علیه روسیه و فرانسه‌ای که با هم متحد شده‌اند، وظیفهٔ سوسیالیست‌های آلمانی است که از میهنشان دفاع کنند؛ سرانجام، سوسیال‌شوونیست‌هایی از سنخ کائوتسکی، که می‌خواهند شوونیست‌های تمام کشورها را با یکدیگر آشتی دهند و شوینیسم جهانی را توجیه کنند، به این استناد می‌جویند که مارکس و انگلس، با اینکه جنگ را محکوم می‌کردند، از ۱۸۵۴-۱۸۵۵ تا ۱۸۷۰-۱۸۷۱ و ۱۸۷۶-۱۸۷۷ همیشه پس از درگرفتن جنگ از این یا آن حکومت متخاصم جانب‌داری می‌کردند.

تمام این استنادها تحریف شرم‌آور نظرات مارکس و انگلس به نفع بورژوازی و فرصت‌طلبان است، درست همان گونه که آنارشئیست‌هایی چون گیوم در نوشته‌هایشان نظرات مارکس و انگلس را برای توجیه آنارشئیسم تحریف می‌کنند. جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱ از طرف آلمان، تا هنگامی که ناپلئون سوم شکست خورد، به لحاظ تاریخی مرفعی بود: ناپلئون سوم، به همراه تزار، سال‌ها بر آلمان ستم کرده و آن را در وضعیت چندپارچگی فنودالی نگه داشته بود. اما به محض اینکه مسیر جنگ تغییر کرد و به غارت فرانسه (الحاق آلزاس و لورن) منجر شد، مارکس و انگلس قویاً آلمانی‌ها را محکوم کردند. حتی در ابتدای جنگ، مارکس و انگلس با امتناع بیل و لیبنکشت از رأی به اعتبارات جنگی موافق بودند و به سوسیال‌دموکرات‌ها اعلام کردند که در بورژوازی ادغام نشوند، بلکه از منافع طبقاتی مستقل پرولتاریا پشتیبانی کنند. به تمسخر گرفتن حقیقت است که ارزیابی این جنگ بورژوایی مرفعی و رهایی‌بخش ملی را درباره جنگ امپریالیستی کنونی صادق بدانیم. همین موضوع درباره جنگ ۱۸۵۴-۱۸۵۵ حتی به مراتب بیشتر صدق می‌کند و البته درباره تمام جنگ‌های قرن نوزدهم نیز مصداق دارد، یعنی آن هنگام که امپریالیسم معاصر اصلاً وجود نداشت، شرایط عینی مساعد برای سوسیالیسم ابداً شکل نگرفته بود و به هیچ وجه احزاب سوسیالیست توده‌ای در هیچ یک از کشورهای متخاصم یافت نمی‌شدند؛ یعنی، در آن زمان، هیچ یک از شرایطی برقرار نبود که بیانیه بازل از آن تاکتیک «انقلاب پرولتری» را در مورد جنگ بین قدرت‌های «بزرگ» نتیجه گرفت.

کسانی که امروز به موضع مارکس در قبال جنگ‌های دورهٔ بورژوازی مترقی استناد می‌کنند و گفتهٔ مارکس را که «کارگران وطن ندارند» نادیده می‌گیرند — گفته‌ای که دقیقاً دربارهٔ روزگار بورژوازی مرتجع و کهنه‌شده، دربارهٔ دورهٔ انقلاب سوسیالیستی، صدق می‌کند — چنین کسانی بی‌شرمانه مارکس را تحریف و دیدگاه بورژوایی را جایگزین دیدگاه سوسیالیستی می‌کنند.

ازهم‌پاشی بین‌الملل دوم

سوسیالیست‌های سراسر جهان در بازل، در ۱۹۱۲، رسماً اعلام کردند که جنگ قریب‌الوقوع در اروپا را عمل «جنایتکارانه» و بسیار ارتجاعی تمام دولت‌ها قلمداد می‌کنند، که ناگزیر موجب انقلاب علیه سرمایه‌داری می‌شود و بدین ترتیب به سقوط آن بی‌شک شتاب می‌بخشد. جنگ فرارسید و بحران رخ داد. اما اغلب احزاب سوسیال‌دموکرات، به جای تاکتیک انقلابی، تاکتیک ارتجاعی را در پیش گرفتند و به اردوی دولت و بورژوازی خود پیوستند. این خیانت به سوسیالیسم حاکی از ازهم‌پاشی بین‌الملل دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۴) است و ما باید بفهمیم چه چیز باعث این ازهم‌پاشی شد، چه چیز موجب پیدایی سوسیال‌شووینیسم گردید و آن را تقویت کرد.

سوسیال‌شووینیسم اوج فرصت‌طلبی است

در سراسر دوران فعالیت بین‌الملل دوم، در تمام احزاب سوسیال‌دموکرات مبارزه بین جناح‌های انقلابی و فرصت‌طلب جریان داشت. در چند کشور بر پایهٔ این صف‌آرایی

انشعاب رخ داد (بریتانیا، ایتالیا، هلند و بلغارستان). مارکسیست‌ها همیشه معتقد بوده‌اند که فرصت‌طلبی بیانگر سیاست بورژوازی در جنبش طبقه کارگر است، بیانگر منافع خرده‌بورژوازی و اتحاد بخش کوچکی از کارگران بورژواشده^۱ با بورژوازی «خود» بر ضد منافع توده‌های پرولتر و توده‌های ستم‌دیده است.

شرایط عینی در پایان قرن نوزدهم موجب شد فرصت‌طلبی خیلی تقویت شود، بهره‌گیری از قوانین بورژوازی به اطاعت از آن بدل گردد، قشر کوچکی از صاحب‌منصبان در طبقه کارگر و اشرافیت کارگری پدید آید و «هواداران» خرده‌بورژوازی بی‌شماری جذب احزاب سوسیال‌دموکرات شوند.

جنگ این روند را شتاب داده و فرصت‌طلبی را به سوسیال‌شوونیسم تبدیل کرده و در واقع، هم‌پیمانی پنهان میان فرصت‌طلبان و بورژوازی را به اتحادی علنی بدل کرده است. هم‌زمان، مقامات نظامی در همه جا حکومت نظامی برقرار کرده‌اند و توده کارگران را، که رهبران پیشین ایشان تقریباً همه به اردوی بورژوازی پیوسته‌اند، به سکوت واداشته‌اند.

۱. bourgeoisified workers: لنین در انتهای پیشگفتار چاپ‌های فرانسوی و آلمانی کتاب امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری در توضیح این قشر از کارگران می‌نویسد، «این قشر از کارگران بورژواشده یا اشرافیت کارگری، که در سبک زندگی و میزان دستمزد و کل جهان‌بینی خود کاملاً بی‌فرهنگ و کاسب‌کار و کوتاه‌بین‌اند، تکیه‌گاه اصلی بین‌الملل دوم و، در روزگار ما، تکیه‌گاه اصلی بورژوازی به لحاظ اجتماعی (نه نظامی) محسوب می‌شوند. علتش این است که اینها نمایندگان راستین بورژوازی در جنبش طبقه کارگر، نمایان کارگر طبقه سرمایه‌دار و مبلغان واقعی اصلاح‌طلبی و شوونیسم‌اند. این افراد در جنگ داخلی میان پرولتاریا و بورژوازی سرانجام، و به صورت پرشمار، از بورژوازی حمایت می‌کنند و در جبهه "ورسای‌ها" [سرکوبگران کمون پاریس] علیه "کمونرها" قرار می‌گیرند» (CW, Vol. 22, p. 194). م.

فرصت‌طلبی و سوسیال‌شوینیسیم پایه اقتصادی مشترکی دارند: منافع قشر کوچکی از کارگران صاحب امتیاز و خرده‌بورژوازی، که از موقعیت ممتازشان دفاع می‌کنند. در حقیقت، آنها از «حق» خود دفاع می‌کنند برای بردن سهم مختصری از سودی که بورژوازی ملی «خودشان» با غارت دیگر ملت‌ها، از طریق مزایای قدرت «بزرگ» بودن خود و چه و چه، کسب می‌کند.

فرصت‌طلبی و سوسیال‌شوینیسیم درون‌مایه سیاسی-ایدئولوژیک یکسانی نیز دارند: همکاری طبقاتی به جای مبارزه طبقاتی، رد روش‌های انقلابی مبارزه، و یاری رساندن به دولت «خود» در حالی که آن دولت گرفتار نابسامانی است به جای استفاده از این نابسامانی برای پیش بردن انقلاب. اگر تمام کشورهای اروپا را کل یکپارچه‌ای در نظر بگیریم و اگر توجهمان را جلب اشخاص منفرد (حتی معتبرترین افراد) نکنیم، متوجه می‌شویم جریان فرصت‌طلب است که مدافع اصلی سوسیال‌شوینیسیم شده است، در حالی که از اردوگاه انقلابی‌ها تقریباً از هر سو اعتراضات کمابیش هماهنگی علیه سوسیال‌شوینیسیم شنیده می‌شود. به‌علاوه اگر، محض نمونه، جناح‌بندی جریان‌های موجود در کنگره بین‌الملل سوسیالیست در اشتوتگارت در ۱۹۰۷ را در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که مارکسیسم بین‌المللی مخالف امپریالیسم بود، در صورتی که فرصت‌طلبی بین‌المللی آن زمان هم طرفدار امپریالیسم بود.

وحدت با فرصت‌طلبان یعنی اتحاد کارگران با بورژوازی ملی

«خودشان» و نفاق افکنی در طبقه کارگر انقلابی بین‌المللی

در گذشته، پیش از جنگ، فرصت‌طلبی را اغلب بخش پذیرفته‌ای از حزب سوسیال‌دموکرات تلقی می‌کردند، گرچه بخشی «انحرافی» و «افراطی». جنگ نشان داده که این امر در آینده ناممکن است. فرصت‌طلبی «به بلوغ رسیده» است و اکنون دارد وظیفه‌اش را در مقام مأمور و نماینده بورژوازی در جنبش طبقه کارگر به تمام‌وکمال ایفا می‌کند. وحدت با فرصت‌طلبان بدل شده است به ریاکاری محض، که نمونه‌اش را در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان می‌بینیم. در هر بزنگاهی (مثل رأی ۴ اوت ۱۹۱۴ در مجلس آلمان)، فرصت‌طلبان اولتیماتوم و زنهاره‌ای پیش می‌نهند، که به مدد ارتباط‌های پرشمارشان با بورژوازی، اکثریتشان در میان رهبران اتحادیه‌های کارگری و غیره به آن ترتیب اثر می‌دهند. امروزه وحدت با فرصت‌طلبان در عمل بدین معنی است که طبقه کارگر را تابع بورژوازی ملی «خودش» کرد و با آن متحد گرداند تا بر دیگر ملت‌ها ستم کنند و برای امتیازات طبقاتی ملت سلطه‌گر بجنگند. این یعنی نفاق‌افکنی در پرولتاریای انقلابی تمام کشورها.

فارغ از اینکه مبارزه با فرصت‌طلبان، که در سازمان‌های زیادی اکثریت دارند، در هر مورد خاص چقدر دشوار باشد و پاک‌سازی احزاب کارگری از فرصت‌طلبان در هر کشور بخصوصی چه کیفیت مشخصی پیدا کند، این کار ناگزیر و البته سودمند است. سوسیالیسم اصلاح‌طلبانه^۱ رو به احتضار است؛ سوسیالیسم نوزاده، طبق گفته بجای

پُل گوله^۱، سوسیالیست فرانسوی، «انقلابی، سازش‌ناپذیر و طغیانگر خواهد بود».

«کائوتسکیسم»

کائوتسکی، مقام و مرجع اصلی در بین‌الملل دوم، بارزترین نمونه از این است که چگونه در کلام تصدیق کردنِ مارکسیسم کار را به پذیرش «استروویسم»^۲ یا «برنتانویسم»^{۱۵} در عمل کشانده است. نمونه دیگر پلخانوف است. مارکسیسم را، با سفسطه آشکار، از روح زنده و انقلابی‌اش تهی می‌کنند؛ هر چیزی را در مارکسیسم می‌پذیرند مگر روش‌های انقلابی مبارزه، تبلیغات و تدارک آن روش‌ها، و آموزش و پرورش توده‌ها برای این منظور. کائوتسکی به شیوه غیر اصولی قصد دارد با دادن امتیازات دیپلماتیک و متظاهران به چپ‌ها — امتناعش از دادن رأی به اعتبارات جنگی،

1. Paul Golay

۲. Struvism: استروویسم یا همان «مارکسیسم قانونی»، که تحریف مارکسیسم به شیوه بورژوایی و لیبرالی بود، در قالب جریان مستقل اجتماعی-سیاسی در دهه ۱۸۹۰ در میان روشنفکران بورژوا و لیبرال روسیه ظهور کرد. در آن هنگام، مارکسیسم در روسیه بسیار رواج یافته بود و روشنفکران بورژوا بنا کرده بودند به تبلیغ نظرات خود در روزنامه‌ها و مجلات قانونی در لفافه مارکسیسم. از همین رو، آنها را «مارکسیست‌های قانونی» می‌نامیدند. مارکسیست‌های قانونی نارودنیک‌ها را بابت حمایتشان از تولید خرد نقد می‌کردند و در این جدال از مارکسیسم بهره می‌جستند، اما مارکسیسمی که می‌خواستند نوعی از مارکسیسم بود که تمام محتوای انقلابی آن حذف شده باشد. تلاش می‌کردند جنبش طبقه کارگر را تابع منافع بورژوازی سازند و به این منظور مهم‌ترین ویژگی مارکسیسم — نظریه انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا — را کنار نهادند. مارکسیست‌های قانونی، به رهبری پیوتر استرووه، تقریباً در تمام اصول اساسی مارکسیسم تجدید نظر کردند و دیدگاه عنینت‌گرایی بورژوایی، کانت‌گرایی و ایدئالیسم ذهنی را در پیش گرفتند. لنین پیش از هر کس دیگری ماهیت بورژوایی و لیبرالی مارکسیسم قانونی را تشخیص داد و در ۱۸۹۳ در مقاله «درباره اصطلاح مسئله بازار» دیدگاه‌هایشان را به باد انتقاد گرفت. — م.

ادعایش در کلام که با مخالفان همراه است و غیرم رویکردش را مبنی بر پذیرفتن جان‌مایه سوسیال‌شوینیسیم، یعنی پذیرفتن دفاع از میهن در جنگ کنونی، به ما «قبولاند». کائوتسکی، که در ۱۹۰۹ کتابی درباره فرارسیدن عصر انقلاب‌ها و همچنین رابطه جنگ و انقلاب نوشت، کائوتسکی، که در ۱۹۱۲ بیانیه بازل را که درباره بهره‌گیری انقلابی از جنگ قریب‌الوقوع بود امضا کرد، اکنون از هر نظر در کار توجیه و بزک کردن سوسیال‌شوینیسیم است و، مانند پلخانوف، بورژوازی را در ریشخند کردن هر گونه اندیشه‌ای درباره انقلاب و هر گامی در جهت مبارزه عاجل انقلابی همراهی می‌کند.

طبقه کارگر نمی‌تواند وظیفه انقلابی و جهانی‌اش را ایفا کند، مگر اینکه مبارزه بی‌امانی بر ضد این انحطاط، سست‌عنصری، پیروی از فرصت‌طلبی و لوث کردن^۱ بی‌سابقه نظریات مارکسیسم ترتیب دهد. کائوتسکیسم بر حسب تصادف پدید نیامده است، بلکه محصول اجتماعی تضادهای درون بین‌الملل دوم است، یعنی آمیزه‌ای از وفاداری به مارکسیسم در کلام و دنباله‌روی از فرصت‌طلبی در عمل.

این اصلی‌ترین دورویی «کائوتسکیسم» خود را به طرق گوناگون در کشورهای مختلف نشان می‌دهد. در هلند، رولانت-هولست در حالی که عقیده دفاع از میهن را نمی‌پذیرد از وحدت با حزب فرصت‌طلبان دفاع می‌کند. در روسیه، تروتسکی با اینکه این عقیده را رد می‌کند در عین حال از وحدت با گروه ناشازاریای^۲ فرصت‌طلب و شوینیسست طرفداری می‌کند. در رومانی، راکوفسکی فرصت‌طلبی را مسئول

از هم‌پاشی بین‌الملل می‌داند و علیه آن اعلام جنگ می‌کند اما در عین حال حاضر است درستی عقیده دفاع از میهن را بپذیرد. همه اینها بروز آفتی است که مارکسیست‌های هلندی (خورتر و پانکوک) آن را «رادیکالیسم منفعل» نامیده‌اند، آفتی که یعنی التقات در نظریه را جایگزین مارکسیسم انقلابی کرده‌اند و دنباله‌رو فرصت‌طلبی‌اند یا در برابر آن در عمل عاجزند.

شعار مارکسیست‌ها شعار سوسیال دموکراسی انقلابی است

جنگ یقیناً بحران بسیار عمیقی ایجاد کرده و بی‌اندازه بر رنج و فقر توده‌ها افزوده است. خصلت ارتجاعی این جنگ و دروغ‌های بی‌شرمانه‌ای که بورژوازی تمام کشورها می‌گویند تا به وسیله ایدئولوژی «ملی‌گرایانه» پرده روی مقاصد غارتگرانه خود بکشند، با توجه به اینکه به لحاظ عینی وضعیت انقلابی برقرار است، ناگزیر موجب می‌شود در میان توده‌ها روحیه انقلابی پدید آید. وظیفه ماست که توده‌ها را یاری کنیم تا از این روحیه انقلابی آگاه شوند، آن را تقویت کنند و به آن شکل دهند. این وظیفه فقط در شعار تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی بیان صحیحی می‌یابد و هر مبارزه پیگیر طبقاتی در زمان جنگ و هر تاکتیک جدی «عملیات توده‌ای» لاجرم به این می‌انجامد. آیا جنبش انقلابی قدرتمندی در طول اولین یا دومین جنگ امپریالیستی قدرت‌های «بزرگ» یا پس از آن شعله خواهد کشید؟ پیش‌بینی این موضوع ناممکن است، اما در هر حال وظیفه مسلم ماست که به شکل حساب‌شده و تزلزل‌ناپذیری برای این منظور کوشش کنیم.

بیانیهٔ بازل مستقیماً اشاره می‌کند به نمونهٔ کمون پاریس، یعنی تبدیل جنگ بین دولت‌ها به جنگ داخلی. نیم قرن پیش، پرولتاریا بسیار ضعیف بود؛ شرایط عینی برای سوسیالیسم هنوز آماده نبود؛ هیچ هماهنگی و همکاری میان جنبش‌های انقلابی در تمام کشورهای متخاصم نمی‌توانست وجود داشته باشد؛ و «ایدئولوژی ملی» (سنت‌های ۱۷۹۲)، که بخشی از کارگران پاریسی به آن دچار بودند، نقطه ضعف کارگران و سودایی خرده‌بورژوازی در بین ایشان بود، که مارکس در آن زمان این موضوع را خاطرنشان کرد، و البته یکی از علل سقوط کمون نیز همین «ایدئولوژی ملی» بود. نیم قرن بعد، شرایطی که در آن موقع بر ضد انقلاب بود از میان رفته است و امروز اگر سوسیالیست‌ها به همان شیوهٔ کمون‌های پاریس اشتباه کنند، تن به کاری نابخشودنی داده‌اند.

نمونهٔ اظهار برادری در سنگرها

نمونه‌های اظهار برادری میان سربازان ملت‌های متخاصم، حتی در سنگرها، در روزنامه‌های بورژوازی تمام کشورهای در حال جنگ گزارش شده است. مقامات نظامی (آلمان و بریتانیا) با صدور فرمان‌های سخت‌گیرانه علیه این اظهار برادری نشان دادند که دولت‌ها و بورژوازی برای این موضوع اهمیت زیادی قائل‌اند. چنین نمونه‌هایی از اظهار برادری ممکن بوده است، حتی هنگامی که فرصت‌طلبی در رده‌های بالای احزاب سوسیال‌دموکرات اروپای غربی تفوق دارد، حتی وقتی که سوسیال‌شوونیسم حمایت کل مطبوعات سوسیال‌دموکراسی و تمام مقامات بین‌الملل دوم را پشت خود

دارد. پس این واقعیت نشان می‌دهد که اگر در این جهت کار منظمی صورت گیرد و دست کم سوسیالیست‌های چپ در تمام کشورهای متخاصم این کار را بکنند، چقدر ممکن است جنگ ارتجاعی و جنایتکارانه کنونی، جنگ میان برده‌داران، را کوتاه کرد و جنبش بین‌المللی انقلابی را سازمان داد.

اهمیت سازمان مخفی

برجسته‌ترین آنارشیست‌ها در سرتاسر جهان خودشان را در این جنگ با منش سوسیال‌شوونیستی خویش (به شیوه پلخانوف و کائوتسکی) بی‌آبرو کرده‌اند و از این نظر چیزی بدهکار فرصت‌طلبان نیستند. یکی از پیامدهای سودمند این جنگ بی‌تردید این است که موجب نابودی آنارشیسم و فرصت‌طلبی خواهد شد.

احزاب سوسیال‌دموکرات، در عین اینکه نباید به هیچ وجه از به‌کارگیری تمام فرصت‌های قانونی، هرچند کوچک، برای سازمان‌دهی توده‌ها و نیز تبلیغ سوسیالیسم دریغ کنند، باید از اطاعت کورکورانه از قانون و پابندی به اقدامات قانونی دست بکشند. انگلس به جنگ داخلی و این موضوع اشاره می‌کند که پس از اینکه بورژوازی قانون را زیر پا بگذارد ضرورت دارد ما نیز چنین کنیم و از این رو می‌نویسد، «شما اول شلیک کنید، آقایان بورژوا.» بحران کنونی نشان داده بورژوازی قانون را در تمام کشورها، حتی آزادترین آنها، زیر پا می‌گذارد و ثابت کرده کشاندن توده‌ها به انقلاب ناممکن است مگر اینکه برای تبلیغ، ارزیابی و تدارک روش‌های انقلابی مبارزه و تبادل نظر درباره آن دست به ایجاد سازمان مخفی زد. محض نمونه، در آلمان، تمام کارهای

بجایی که سوسیالیست‌ها می‌کنند به رغم فرصت‌طلبی نفرت‌انگیز و «کائوتسکیسم» مزورانه صورت می‌گیرد و از این گذشته، این کارها مخفیانه انجام می‌شود. در بریتانیا، مردم بابت چاپ درخواست‌هایی که در آن با وارد شدن به ارتش مخالفت می‌شود به حبس با اعمال شاقه محکوم می‌شوند.

نپذیرفتن شیوه‌های مخفی تبلیغات و ریشخند کردن این شیوه‌ها در مطبوعات قانونی به هیچ وجه با عضویت در حزب سوسیال‌دموکرات سازگار نیست و خیانت به سوسیالیسم است که این دورا سازگار در نظر گرفت.

در باب شکست دولت «خود» در جنگ امپریالیستی

هم طرفداران پیروزی دولت‌های خود در جنگ کنونی و هم مدافعان شعار «نه پیروزی، نه شکست» به یک اندازه موضع سوسیال‌شوینیسیم را اتخاذ کرده‌اند. طبقه انقلابی چاره‌ای ندارد جز اینکه خواستار شکست دولت خود در جنگ ارتجاعی باشد و نباید این را از نظر دور بدارد که ناکامی‌های نظامی دولتش سرنگونی آن را تسهیل می‌کند. سوسیالیست‌های تمام کشورهای متخاصم باید خواستار این باشند که دولت‌های «خودشان» همه شکست بخورند و فقط بورژوازی که معتقد است جنگی که دولت‌ها به راه انداخته‌اند باید حتماً به شکل جنگ بین دولت‌ها پایان یابد، بورژوازی که بخواهد جنگ چنین تمام شود، فقط چنین کسی ممکن است این عقیده را «مضحک» و «چرند» بداند. به عکس، چنین عقیده‌ای است که با مکنونات قلبی هر کارگر دارای

آگاهی طبقاتی مطابق و با فعالیت‌های ما برای تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی جور است.

تبلیغ و تهییج مجدّانه ضد جنگی که بخشی از سوسیالیست‌های بریتانیایی، آلمانی و روسی انجام می‌دهند بی شک «توان نظامی» دولت‌هایشان را «تضعیف کرده» است و این تبلیغ و تهییج برای سوسیالیست‌ها مایهٔ سربلندی است. سوسیالیست‌ها باید به توده‌ها توضیح دهند که تنها راه‌هایی ایشان سرنگون ساختن انقلابی دولت‌های «خود» است و باید از گرفتاری‌های این دولت‌ها در جنگ کنونی دقیقاً برای این منظور استفاده کرد.

صلح طلبی و شعار صلح

گرایش توده‌ها به صلح اغلب نشان‌دهندهٔ طلیعهٔ اعتراض، خشم و درک ماهیت ارتجاعی جنگ است. وظیفهٔ تمام سوسیال‌دموکرات‌هاست که از این روحیات بهره گیرند. ایشان در هر راهپیمایی و در هر جنبشی که بر پایهٔ این روحیات باشد به پرشورترین وجهی شرکت می‌کنند، ولی نمی‌پذیرند که، در نبود جنبش انقلابی، صلحی ممکن است بدون الحاق، بدون ستم بر ملت‌ها، بدون غارت و بدون بذر جنگ‌های دیگر میان دولت‌ها و طبقات حاکم کنونی. پذیرفتن چنین موضوعی یعنی فریب دادن مردم و این فقط به معنای بازیچهٔ دیپلماسی پنهان دولت‌های متخاصم شدن و هموار کردن نقشه‌های ضد انقلابی آنهاست. هر کس که صلح پایدار و دموکراتیک می‌خواهد باید از جنگ داخلی بر ضد دولت‌ها و بورژوازی پشتیبانی کند.

حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش

بورژوازی در جنگ کنونی مردم را فریب می‌دهد و رایج‌ترین آن عبارت است از پیش بردن اهداف غارتگرانه خود در لفافه ایدئولوژی «رهایی ملی». بریتانیایی‌ها نوید رهایی بلژیک را داده‌اند، آلمانی‌ها وعده رهایی لهستان را داده‌اند و غیره. اما، در واقع، همان طور که دیده‌ایم، این جنگی است که ستم‌کنندگان بر اکثر ملت‌های جهان به راه انداخته‌اند و هدفشان از آن افزایش و گسترش این ستمگری است.

سوسیالیست‌ها بدون اینکه با هر نوع ستم بر ملت‌ها مبارزه کنند نمی‌توانند به هدف اصلی خود برسند. از این رو، آنان باید صراحتاً از احزاب سوسیال‌دموکرات کشورهای ستمگر (خصوصاً به اصطلاح قدرت‌های «بزرگ») بخواهند که حق ملت‌های ستم‌دیده برای تعیین سرنوشت خویش را بپذیرند و از آن پشتیبانی کنند، که این حق به اصطلاح دقیق سیاسی یعنی حق جدایی سیاسی. سوسیالیستی که از ملت حاکم یا استعمارگر باشد و از این حق دفاع نکند شوونیست است.

پشتیبانی کردن از این حق، به جای حمایت کردن از تشکیل کشورهای کوچک، به‌عکس، به این منجر می‌شود که کشورهای بزرگ و فدراسیون‌هایی از کشورها آزادانه‌تر و بی‌واهمه و به همین سبب وسیع‌تر و فراگیرتر تشکیل شوند، که این بیشتر به نفع توده‌هاست و برای رشد اقتصادی مناسب‌تر است.

سوسیالیست‌های ملت‌های ستم‌دیده نیز باید برای وحدت کامل میان کارگران ملت‌های ستم‌دیده و ستمگر (از جمله وحدت تشکیلاتی) بی‌امان مبارزه کنند. عقیده

جدایی حقوقی یک ملت از ملت دیگر (به اصطلاح «خودمختاری فرهنگی-ملی» که باوئر و ریزر تبلیغش می‌کنند) ارتجاعی است.

امپریالیسم دورهٔ ستم روزافزونِ تعداد کمی از قدرت‌های «بزرگ» بر ملت‌های جهان است و از همین رو، مبارزه با امپریالیسم به منظور برپایی انقلاب جهانی سوسیالیستی بدون پذیرفتن حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش ناممکن است. «هیچ ملتی نمی‌تواند وقتی بر دیگر ملت‌ها ستم می‌کند آزاد گردد» (مارکس و انگلس). پرولتاریایی که حتی کوچک‌ترین زورگویی ملت «خود» بر دیگر ملت‌ها را روا می‌دارد نمی‌تواند پرولتاریای سوسیالیست باشد.^۱

۱. مارکس و انگلس در گردهمایی بین‌المللی در لندن در ۲۹ نوامبر ۱۸۴۷ به مناسبت هفدهمین سالگرد قیام لهستان در ۱۸۳۰ شرکت و سخنرانی کردند. بخشی که لنین نقل می‌کند قسمتی از سخنرانی انگلس است: «هیچ ملتی نمی‌تواند آزاد شود و در عین حال به ستم بر دیگر ملت‌ها ادامه بدهد. بنابراین، آزادی آلمان نمی‌تواند بدون آزادی لهستان از یوغ ستم آلمان اتفاق بیفتد» (MECW, Vol. 6, p. 389). مارکس در سخنرانی خود می‌گوید به رغم رقابت و درگیری میان اعضای بورژوازی طبقهٔ بورژوازی در یک کشور در مقابل پرولتاریای آن کشور متحد است و این حتی در سطح جهانی نیز به رغم رقابت در بازار جهانی برقرار است و بورژوازی کل کشورها در برابر پرولتاریای تمام کشورها جبهه گرفته‌اند. برای اینکه ملت‌ها واقعاً بتوانند متحد شوند، باید منافع مشترک داشته باشند و برای اینکه منافع مشترک داشته باشند باید روابط مالکیت موجود از میان برود، زیرا این روابط مالکیت مستلزم استثمار برخی ملت‌ها به دست دیگر ملت‌هاست: لغو روابط مالکیت موجود فقط دغدغهٔ طبقهٔ کارگر است. پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی، در عین حال، پیروزی بر درگیری‌های ملی و صنعتی است که امروزه ملت‌ها را در کشورهای گوناگون در برابر هم قرار می‌دهد تا به یکدیگر دشمنی بورزند. بنابراین، پیروزی پرولتاریا در عین حال پیام رهایی برای تمام ملت‌های ستم‌دیده است (ibid, p. 388). م.

فصل ۲

طبقات و احزاب در روسیه

بورژوازی و جنگ

از یک لحاظ، دولت روسیه از هم‌قطاران اروپایی خود عقب نمانده است؛ مانند آنها، موفق شده است مردم «خود» را وسیعاً فریب دهد. ماشین عظیم و نفرت‌انگیز دروغ‌گویی و نیرنگ‌بازی در روسیه نیز به کار افتاده است، تا توده‌ها را به بیماری شووینیسیم مبتلا و این تصور را القا کند که حکومت تزاری درگیر جنگی «برحق» شده و بی‌غرضانه دارد از «برادران اسلاو» خود و غیره دفاع می‌کند.

طبقه زمین‌دار و قشر فوقانی بورژوازی تجاری و صنعتی سرسختانه از سیاست جنگ‌طلبانه حکومت تزاری طرفداری می‌کنند. آنها به‌درستی انتظار دارند از تقسیم میراث عثمانی و اتریش منافع و امتیازات مادی هنگفتی به چنگ آورند. تا به حال نیز در تعدادی از گردهمایی‌ها و مجامعشان از انتظار خود برای کسب سودهایی سخن گفته‌اند که در صورت پیروزی ارتش تزار به جیب‌هایشان ریخته می‌شود. وانگهی، مرتجعان خیلی خوب می‌دانند که اگر چیزی بتواند موقتاً مانع سقوط سلطنت رومانوف‌ها شود و انقلاب جدید در روسیه را به تأخیر اندازد، آن چیز فقط و فقط جنگ خارجی‌ای می‌تواند باشد که به پیروزی تزار بینجامد.

قشر گسترده‌ای از بورژوازی «متوسط» شهری، از روشنفکران بورژوا، افراد متخصص و مانند آنها، نیز دست کم در آغاز جنگ — به شووینیسیم مبتلا شده‌اند.

کادتها^۱ — حزب بورژوازی لیبرال روسیه — از حکومت تزاری حمایت کامل و بی‌قید و شرطی کرده‌اند. در عرصه سیاست خارجی، کادتها مدت‌هاست که حزب دولتی‌اند. پان‌اسلاویسم — که دیپلماسی تزاری به یاری آن چند بار کلاه‌برداری بزرگ سیاسی کرده — ایدئولوژی رسمی کادتها شده است. لیبرالیسم روسی به لیبرالیسم ناسیونال تنزل کرده است. در «میهن‌پرستی» دارد با دسته‌های «صد سیاه»^۲ رقابت می‌کند و همواره با طیب خاطر به نظامیگری در خشکی و دریا و غیره رأی موافق می‌دهد. تقریباً همان چیزی در اردوی لیبرالیسم روسی دیده می‌شود که در آلمان اواخر دهه ۱۸۷۰ دیده می‌شد، یعنی زمانی که لیبرالیسم «آزاداندیشانه» دچار انحطاط گردید و از آن حزب ناسیونال‌لیبرال پدید آمد. بورژوازی لیبرال روسیه آشکارا ره ضد انقلاب را در پیش گرفته است. نظر حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه درباره این مسئله کاملاً تأیید شده است. واقعیات بر دیدگاه فرصت‌طلبان ما مبنی بر اینکه لیبرالیسم روسی هنوز نیروی محرک انقلاب در روسیه است خط بطلان کشیده است.

دارودسته حاکم، به یاری مطبوعات بورژوایی، روحانیان و غیره، همچنین موفق شده‌اند احساسات شووینیستی را میان دهقانان برانگیزند. اما با بازگشت سربازان از میدان کشت‌وکشتار، احساسات در مناطق روستایی بی‌شک بر ضد سلطنت تزاری خواهد شد. احزاب بورژوا‌دموکراتیکی که با دهقانان در ارتباط‌اند نتوانسته‌اند در برابر این موج شووینیستی تاب بیاورند. حزب ترودویک^۳ در دوما به اعتبارات جنگی رأی

1. Cadets

۲. Black Hundreds: گروه‌های راست‌گرا در دوران حکومت تزاری در روسیه بودند، که با موافقت غیر رسمی

دولت، به جوامع یهودی و انقلابیان هجوم می‌بردند. — م.

3. Trudovik

نداد، اما رهبرش، کِرنسکی، اظهارات «وطن پرستانه» ای به نفع سلطنت کرد. تمام مطبوعات قانونی نارودنیک‌ها، روی هم رفته، از لیبرال‌ها دنباله روی می‌کنند. حتی جناح چپ دموکراسی بورژوازی — یعنی حزب سوسیالیست انقلابی (اس‌آرها)، که وابسته است به دفتر بین‌المللی سوسیالیستی^۱ — هم‌رنگ همین جماعت است. آقای روبانویچ، نماینده این حزب در دفتر بین‌المللی سوسیالیستی، بی هیچ حاشایی در کسوت سوسیال‌شوینیست‌ها درآمده است. در کنفرانس سوسیالیست‌های کشورهای متفق که در لندن برگزار شد، نیمی از نمایندگان این حزب در این کنفرانس به قطعنامه شوونیستی رأی موافق دادند (در حالی که نیم دیگر از رأی دادن امتناع کردند). افزون بر این، شوونیست‌ها در مطبوعات غیر قانونی اس‌آرها (روزنامه نوؤستی^[۶] و غیره) اکثریت دارند. انقلابیان «محافل بورژوازی»، یعنی انقلابیان بورژوازی که با طبقه کارگر ارتباط ندارند، کارشان در این جنگ به بن‌بست کشیده است. سرنوشت تأسف‌آور کروپوتکین، بورتسِف و روبانویچ خیلی معنی‌دار است.

طبقه کارگر و جنگ

پرولتاریا تنها طبقه در روسیه است که هیچ کس نتوانسته او را به بیماری شوونیسم مبتلا کند. فقط ناآگاه‌ترین اقشار کارگران در معدودی از حملات تجاوزکارانه‌ای شرکت کردند که در نخستین روزهای جنگ اتفاق افتاد. نقش کارگران را در تجمعات اعتراضی‌ای که

۱. International Socialist Bureau: هیئت اجرایی بین‌الملل دوم بود که با تصمیم کنگره پاریس در ۱۹۰۰ تأسیس شد. از ۱۹۰۵ به بعد، لنین به نمایندگی از حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه عضو این دفتر بود. — م.

در مسکو علیه آلمان صورت گرفت بسیار مبالغه‌آمیز نشان داده‌اند. در مجموع، طبقه کارگر روسیه نشان داده که از شووینیسیم مصون است.

این موضوع را باید با وضعیت انقلابی کشور و با شرایط عمومی زندگی پرولتاریای روسیه توضیح داد.

سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ سرآغاز اعتلای انقلابی مجدد و عظیمی در روسیه بود. ما دوباره شاهد جنبش اعتصابی بزرگی بودیم که جهان مانند آن را هرگز ندیده است. تعداد کسانی که در اعتصاب انقلابی توده‌ای در ۱۹۱۳ شرکت کرده بودند، حتی در کمترین برآورد، یک و نیم میلیون نفر بود و در ۱۹۱۴ این تعداد به بیش از دو میلیون نفر رسید، یعنی نزدیک به میزان سال ۱۹۰۵. نخستین نبردهای سنگر به سنگر در سن پترزبورگ، در آستانه جنگ، رخ داد.

حزب مخفی کارگران سوسیال دموکرات روسیه به وظیفه خود در قبال بین‌الملل عمل کرده است و بیرق انترناسیونالیسم از دست او دور نشده و تزلزل نشان نداده است. حزب ما مدت‌ها پیش تمام روابط تشکیلاتی خود را با گروه‌ها و عناصر فرصت طلب قطع کرد و زنجیر فرصت طلبی و «قانون پرستی به هر طریق که شده» بر پایش سنگینی نمی‌کرد، که این اوضاع کمک کرد به وظیفه انقلابی خود جامعه عمل بپوشاند — درست همان طور که گسستن از حزب فرصت طلب بیسولاتی به رفقای ایتالیایی کمک کرده است.

وضع عمومی در کشور ما اصلاً این گونه نیست که فرصت طلبی «سوسیالیستی» بتواند میان توده‌های کارگر رونق پیدا کند. در روسیه، مجموعه‌ای از نشانه‌های

فرصت طلبی و اصلاح طلبی را در بین روشنفکران، خرده بورژوازی و غیره می بینیم، اما فرصت طلبی و اصلاح طلبی در بین بخش هایی از کارگران که به لحاظ سیاسی فعال اند بر اقلیت ناچیزی اثر کرده است. در کشور ما، قشر صاحب امتیاز در میان کارگران کارخانه و کارمندان اداری بسیار معدود است. پرستش قوانین و اقدامات قانونی امکان ندارد در اینجا دیده شود. پیش از جنگ، در بین توده های کارگر حمایت چندانی از انحلال طلبان (حزب فرصت طلبان به رهبری آکسلرود، پوترسوف، چروانین، ماسلوف و دیگران) نشد. در انتخابات دومای چهارم، تمام شش نامزد ضد انحلال طلب طبقه کارگر برگزیده شدند. انتشار مطبوعات قانونی کارگران در پتروگراد و مسکو و جمع آوری وجوه برای آن بی تردید نشان داده است که چهارپنجم کارگران دارای آگاهی طبقاتی با فرصت طلبی و انحلال طلبی مخالف اند.

از آغاز جنگ، حکومت تزاری هزاران هزار تن از کارگران پیشرو یعنی، اعضای حزب مخفی ما، حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه را دستگیر و تبعید کرده است. این اوضاع، به علاوه برقراری حکومت نظامی در کشور، سرکوب روزنامه هایمان و غیره، موجب شده است بر سر راه جنبش مانع ایجاد شود. اما با این همه، حزب ما دارد به فعالیت های مخفی و انقلابی خود ادامه می دهد. در پتروگراد، کمیته حزب ما نشریه مخفی پرولتازسکی گولوس^[۷] را منتشر می کند.

مقالاتی از سوتسیال دموکرات، ارگان مرکزی چاپ شده در خارج، را در پتروگراد تجدید چاپ می کنند و به شهرستان ها می فرستند. اعلامیه ها را مخفیانه چاپ و حتی در پادگان های ارتش پخش می کنند. در مناطق گوناگون دورافتاده و بیرون از شهر،

جلسات مخفیانه کارگران برگزار می‌شود. به تازگی، کارگران فلزکار در پتروگراد اعتصاب‌های گسترده‌ای بر پا کرده‌اند. کمیته پتروگراد ما درباره این اعتصاب‌ها چندین فراخوان خطاب به کارگران منتشر کرده است.

فراکسیون کارگران سوسیال دموکرات روسیه در دوما و جنگ

در ۱۹۱۳، بین نمایندگان سوسیال دموکرات در دوما دودستگی رخ داد. در یک سو هفت طرفدار فرصت طلبی بودند، که چخیدزه رهبری شان می‌کرد؛ آنها منتخب هفت استان غیر پرولتری بودند و در مجموع این هفت استان ۲۱۴٬۰۰۰ کارگر داشت. در سوی دیگر شش نماینده بودند، که همه را دسته رأی‌دهنده کارگران^۱ در صنعتی‌ترین مراکز روسیه انتخاب کرده بود و شمار کارگران در آنجا به ۱٬۰۰۸٬۰۰۰ نفر می‌رسید.

مسئله اصلی در این دودستگی انتخاب میان تاکتیک مارکسیسم انقلابی و تاکتیک اصلاح طلبی فرصت طلبانه بود. در عمل، این اختلاف عمدتاً در کار بیرون از پارلمان در میان توده‌ها نمایان شد. در روسیه اگر کسانی که در بین توده‌ها کار می‌کردند می‌خواستند بر سر موضع انقلابی بمانند، باید مخفیانه فعالیت می‌کردند. فراکسیون چخیدزه متحد وفادار انحلال طلبان ماند (کسانی که کار مخفیانه را رد می‌کردند) و در

۱. workers' curia: در روسیه تزاری، برای انتخابات دوما دولتی، رأی‌دهندگان بر اساس دارایی و موقعیت اجتماعی به دسته‌هایی تقسیم می‌شدند، که به آنها curia گفته می‌شد. طبق قانون ۶ اوت ۱۹۰۵، سه دسته زمین‌داران، شهری و دهقانان وجود داشت. در ۱۱ دسامبر ۱۹۰۵، در اوج قیام مسلحانه مسکو، حکومت تزاری قانون جدیدی ابلاغ کرد که امتیاز مشخصی به کارگران بود و بر اساس آن دسته کارگران نیز به سه دسته قبلی اضافه شد. البته، حق رأی برابر نبود و یک رأی زمین‌داران برابر با سه رأی بورژوازی شهری، پانزده رأی دهقانان و ۴۵ رأی کارگران بود. —

تمام گفت‌وگوهای با کارگران و در تمام گردهمایی‌ها از آنها پشتیبانی کرد. بدین ترتیب، دودستگی رخ داد. آن شش نماینده فراکسیون کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه در دوما را تشکیل دادند، که، همان طور که کار یک سال اخیر قاطعانه نشان داده، اکثر قریب به اتفاق کارگران روسیه را پشتیبان خود دارد.

در آغاز جنگ، این اختلاف کاملاً مشهود بود. فراکسیون چخیدزه خود را به فعالیت پارلمانی محدود کرد. این فراکسیون به اعتبارات جنگی رأی نداد، زیرا موجب برخاستن طوفانی از خشم در میان کارگران می‌شد (ما دیده‌ایم که در روسیه حتی تروودیک‌های خرده‌بورژوا نیز به اعتبارات جنگی رأی ندادند)؛ اما با سوسیال‌شووینیسم هم هیچ مخالفتی نکرد.

اما فراکسیون کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه در دوما، با در پیش گرفتن خط سیاسی حزب ما و ترویج آن، کاملاً متفاوت عمل کرد. مخالفت با جنگ را میان طبقه کارگر ترویج کرد و در بین توده‌های پرولتر روسیه دست به تبلیغات ضد امپریالیستی زد.

این واکنش بسیار همدلانه کارگران را به همراه داشت — که موجب شد دولت بهراسد و ناچار گردد، با نقض آشکار قوانین خود، رفقای نماینده ما را بازداشت و مادام‌العمر به سبیری تبعید کند. حکومت تزاری در اولین اطلاعیه رسمی خود درباره بازداشت رفقای ما، نوشت،

برخی از اعضای انجمن‌های سوسیال‌دموکرات موضع کاملاً عجیب‌وغریبی در این خصوص اتخاذ کردند و هدف از

فعالیت‌هایشان تضعیف کردن توان نظامی روسیه بود. آنها با تبلیغ بر ضد جنگ از طریق فراخوان‌های مخفیانه و تبلیغات شفاهی قصد داشتند به هدف خود برسند.

فقط حزب ما بود که، از طریق کمیته مرکزی خود، به درخواست عمومی واندروِلده برای توقف «موقت» مبارزه با حکومت تزاری پاسخ منفی داد. افزون بر این، به گواه سخنان پرنس کوداشف، فرستاده تزار در بلژیک، اکنون معلوم گشته که واندروِلده این درخواست را به تنهایی تنظیم نکرده بود، بلکه فرستاده مزبور نیز در این کار همدستش بود. حلقه رهبری انحلال‌طلبان با واندروِلده موافقت کرد و رسماً در مطبوعات اعلام کرد که «در فعالیت‌های خود با جنگ مخالفت نمی‌کند».

اتهام اصلی حکومت تزاری به رفقای نماینده‌مان این بود که آنان این پاسخ منفی به واندروِلده را بین کارگران پخش کردند.

در دادگاه، دادستان دولت، آقای یناروکوموف، برای رفقای ما از سوسیالیست‌های آلمان و فرانسه مثال زد و آنها را الگوی مناسبی معرفی کرد. او می‌گفت، «سوسیال‌دموکرات‌های آلمان به اعتبارات جنگی رأی دادند و ثابت کردند پشتیبان دولت‌اند. سوسیال‌دموکرات‌های آلمان، بر خلاف سوسیال‌دموکرات‌های روسیه، این پهلوانان افسرده‌سیم^۱، چنین کردند... سوسیالیست‌های بلژیک و فرانسه به اتفاق

۱. dismal knights: گوینده در اینجا قصد دارد با کنایه سوسیال‌دموکرات‌های روسیه را تحقیر کند و احتمالاً به دن کیشوت و این خصلت او اشاره دارد که برای خود دشمنان خیالی می‌تراشید و به جنگ آنها می‌رفت. به همین دلیل، در ترجمه این عبارت از معادل محمد قاضی در رمان دن کیشوت استفاده کردیم. مشاهده

نزاعشان با دیگر طبقات را کنار گذاشتند، رقابت‌های حزبی را فراموش کردند و بدون فوت وقت به حمایت از کشورشان برخاستند.» اما دادستان شکوه می‌کرد که اعضای فراکسیون کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه، به دستور کمیته مرکزی حزب، چنین نکردند...

این محاکمه تصویر بابیهتی از تبلیغات گسترده مخفیانه و ضد جنگی را که حزب ما بین توده‌های پرولتاریا انجام می‌داد بر همگان آشکار کرد. پر واضح است که دادگاه تزاری صرفاً از بخش اندکی از فعالیت‌های رفقای ما در این زمینه «پرده برداشت»، اما همین بخش آشکار شده نیز نشان داد که طی مدت کوتاهی چند ماه چقدر کار صورت گرفته بود.

در طی محاکمه، گروه‌ها و کمیته‌های ما بیانیه‌های مخفیانه‌ای را، بر ضد جنگ و در دفاع از راهکارهای بین‌المللی، پخش می‌کردند که با صدای بلند خوانده می‌شد. اعضای فراکسیون کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه با کارگران دارای آگاهی طبقاتی در سرتاسر روسیه در ارتباط بودند و تمام هم‌وغم خود را صرف این کردند که به کارگران کمک کنند جنگ را از منظر مارکسیستی برانداز کنند.

رفیق مورانوف، نماینده کارگران استان خارکف، در این دادگاه اظهار داشت، «می‌دانستم مردم من را برای دوما انتخاب نکرده‌اند که پایم را روی پایم بیندازم و به صندلی‌ام تکیه بدهم، بنابراین به سراسر کشور سفر کردم تا بینم طبقه کارگر در چه

نسخه‌های آلمانی (استفاده از traurigen Ritter (در رمان دن کیشوت Ritter von der traurigen Gestalt)) و اسپانیایی (استفاده از tristes caballeros (در رمان دن کیشوت El Caballero de la Triste Figura)) این احتمال را تقویت می‌کند. -م.

وضع است.» او پذیرفت که در کسوت تبلیغاتگر مخفی حزب ما ادای وظیفه می‌کرد و همچنین اینکه در منطقه اورال کمیته‌های کارگران را در کارخانه‌های ورخنیزیتسکی و جاهای دیگر سازمان می‌داد. این محاکمه نشان داد که، پس از آغاز جنگ، اعضای فراکسیون کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه در دوما تقریباً به سرتاسر روسیه، برای اهداف تبلیغاتی، سفر می‌کردند و اینکه مورانوف، پتروفسکی، بادایف و دیگران گردهمایی‌های کارگری پرشماری تدارک می‌دیدند، که در آنها قطعنامه‌های ضد جنگ تصویب می‌شد و چه و چه.

حکومت تزاری متهمان را تهدید به اعدام کرد. به همین دلیل بود که همه آنان در دادگاه همچون رفیق مورانوف، که با شهادت سخن می‌گفت، رفتار نکردند. آنان تلاش کردند کار اثبات مجرمیت را برای دادستان‌ها دشوار کنند. سوسیال‌شوونیست‌های روسیه با ردالت از این موضوع بهره‌جسته‌اند تا اصل قضیه را کتمان کنند، یعنی اینکه طبقه کارگر چه نوع نظام پارلمانی‌ای لازم دارد.

نظام پارلمانی را زودکوم و هاینه، سُمبا و وایان، بیسولاتی و موسولینی، و چخیدزه و پلخانوف قبول کرده‌اند؛ رفقای ما نیز در فراکسیون کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه و همچنین رفقای بلغاری و ایتالیایی‌ای که از شوونیست‌ها بریده‌اند آن را پذیرفته‌اند. نظام پارلمانی انواع گوناگونی دارد. عده‌ای از عرصه پارلمان استفاده می‌کنند تا به دولت‌هایشان خوش‌خدمتی کنند یا، در بهترین حالت، خود را از همه چیز مبرا کنند، مثل فراکسیون چخیدزه. عده دیگر از نظام پارلمانی بهره می‌جویند به این منظور که تا آخر انقلابی بمانند، تا به رسالت سوسیالیستی و انترناسیونالیستی خویش حتی در

سخت‌ترین اوضاع عمل کنند. فعالیت‌های پارلمانیِ عده‌ای موجب می‌شود شغل‌های وزارتی کسب کنند؛ فعالیت‌های پارلمانی عده دیگر برای ایشان زندان، تبعید و حبس با اعمال شاقه به همراه دارد. عده‌ای در رکاب بورژوازی‌اند و عده دیگر خدمتگزار پرولتاریا. عده‌ای سوسیال‌امپریالیست‌اند و عده دیگر مارکسیست انقلابی.

فصل ۳

بازسازی بین الملل

چگونه باید بین الملل را بازسازی کرد؟ اما پیش از پرداختن به این موضوع، لازم است مختصری درباره این بگوئیم که چگونه نباید بین الملل را بازسازی کرد.

روش سوسیال شووینیست ها و «مرکز»

بدون تردید، سوسیال شووینیست های تمام کشورها «انترناسیونالیست های» بزرگی اند! از همان ابتدای جنگ، خیلی نگران بین الملل بوده اند و کمرشان زیر بار این نگرانی خم شده است. از یک سو، به ما اطمینان می دهند که صحبت درباره ازهم پاشی بین الملل «گزاف» است و، در واقع، هیچ اتفاق خاصی نیفتاده است. به کائوتسکی گوش دهید: بین الملل صرفاً «ابزار زمان صلح» است و، طبعاً، این ابزار چندان مناسب زمان جنگ نیست. از سوی دیگر، سوسیال شووینیست های تمام کشورها راهی بسیار ساده و، مهم تر از همه، راهی بین المللی یافته اند تا از وضعیتی که پیش آمده است خلاصی یابند. چاره کارشان ساده است: فقط باید منتظر ماند تا جنگ خاتمه یابد، اما تا آن زمان سوسیالیست ها در هر کشور باید از «میهن» خود دفاع و از دولت «خویش» پشتیبانی کنند. وقتی جنگ پایان پذیرد، «عفو» متقابل صورت می گیرد، که یعنی تصدیق می شود که همه محق بودند و اینکه در زمان صلح ما مثل برادریم؛ هرچند، در زمان جنگ،

طبق فلان قطعنامه‌ها از کارگران آلمانی می‌خواهیم تا خون برادران فرانسوی خود را بریزند و بالعکس.

کائوتسکی، پلخانوف، ویکتور آدلر و هاینه همگی در این باره اتفاق نظر دارند. ویکتور آدلر می‌نویسد که «هنگامی که این روزگار تلخ به پایان رسد، نخستین وظیفه ما این است که از اشاره به خطاهای کوچک دیگران احتراز کنیم». کائوتسکی می‌گوید که «تا کنون هیچ یک از سوسیالیست‌های برجسته در هیچ کجا به نوعی سخن نگفته است که» درباره سرنوشت بین‌الملل «نگرانی ایجاد کند». پلخانوف می‌گوید، «ناپسند و ناخوشایند است که دستی را [دست سوسیال‌دموکرات‌های آلمان را]^۱ فشرده که بوی خون بی‌گناهان را می‌دهد»، اما بی‌درنگ مسئله «عفو» را مطرح می‌کند. او می‌نویسد، «در اینجا کاملاً بجاست که دل را رام عقل کرد. بین‌الملل، برای آرمان بلند خویش، باید حتی ندامت دیرهنگام را نیز لحاظ کند.» هاینه در ماهنامه سوسیالیستی^۲ رفتار واندروولده را «شجاعانه و بزرگ‌منشانه» توصیف می‌کند و او را سرمشقی برای چپ‌های آلمان معرفی می‌کند.

باری، وقتی جنگ خاتمه یابد، کمیسیون با حضور کائوتسکی و پلخانوف، و واندروولده و آدلر تشکیل می‌دهند و «به اتفاق آرا» فوراً قطعنامه‌ای می‌نویسند که مضمون آن عفو متقابل باشد. بدین ترتیب، اختلافات را به خوبی لاپوشانی می‌کنند. به جای اینکه به کارگران کمک کنند تا بفهمند چه رخ داده است، ایشان را با «وحدت»

۱. عبارت داخل قلاب از نویسندگان است. م.

صوری و دروغین می‌فریبند و به اتحاد سوسیال‌شوونیست‌ها و سالوسان تمام کشورها می‌گویند بازسازی بین‌الملل.

ما نباید خطر عظیم ناشی از چنین «بازسازی»ای را نادیده بگیریم. سوسیال‌شوینیست‌ها در تمام کشورها به یک اندازه به این «بازسازی» علاقه‌مندند. همه آنها به یک اندازه در تلاش‌اند تا توده‌های کارگر کشور خودشان نفهمند اصل جدال بر سر چیست: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟ تمامشان به یک اندازه علاقه‌مندند تا خطاپوش یکدیگر باشند. هیچ یک از آنها حرفی برای گفتن ندارد مگر آنچه قبلاً کائوتسکی، این استاد تزویر «بین‌المللی»، گفته است.

با این حال، هنوز به این خطر پی نبرده‌اند. در طول یک سال جنگ، دیده‌ایم که چند بار تلاش کردند روابط بین‌المللی را بازسازی کنند. ما از کنفرانس‌های لندن و وین سخن نمی‌گوییم، کنفرانس‌هایی که در آن شوونیست‌های روراست گرد هم آمدند تا به ستادهای فرماندهی و بورژوازی «میهن‌های» خود کمک کنند. اشاره ما به کنفرانس‌های لوگانو و کپنهاگ^[۸]، کنفرانس بین‌المللی زنان و کنفرانس بین‌المللی جوانان^[۹] است. این گردهمایی‌ها را با بهترین آرزوها آغاز کردند، اما اصلاً نتوانستند خطر مذکور را تشخیص دهند. آنها خط رزمندۀ انترناسیونالیستی را تصریح نکردند و همچنین به پرولتاریا نشان ندادند که روش سوسیال‌شوونیستی برای «بازسازی» بین‌الملل خطری است که پرولتاریا را تهدید می‌کند. در بهترین حالت، آنها به تکرار قطعنامه‌های گذشته بسنده کردند و به کارگران نگفتند که اگر با سوسیال‌شوونیست‌ها

مبارزه نشود، آلمان سوسیالیسم از کف می‌رود. در بهترین حالت، آنها تعلل ورزیدند و فرصت را از دست دادند.

اوضاع اپوزیسیون

هیچ تردیدی نیست که آنچه بیش از همه برای تمام انترناسیونالیست‌ها جالب است وضع اپوزیسیون حزب سوسیال‌دموکرات آلمان است. حزب رسمی سوسیال‌دموکرات آلمان، نیرومندترین و برجسته‌ترین حزب در بین‌الملل دوم، سخت‌ترین ضربه را به سازمان بین‌المللی کارگران وارد کرده است. اما، در عین حال، در میان سوسیال‌دموکرات‌های آلمان بود که نیرومندترین اپوزیسیون سر برآورد. از بین تمام احزاب بزرگ اروپا، در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود که نخستین بار بانگ اعتراض رفقای برخواست که به پرچم سوسیالیسم وفادار مانده‌اند. ما از خواندن نشریات پرتو روشنایی^۱ و انترناسیونال^۲ خوشحال شدیم. وقتی فهمیدیم در آلمان مخفیانه بیانیه‌های انقلابی چاپ و توزیع شده است حتی بیشتر خرسند شدیم، بیانیه‌هایی که محض نمونه عنوان یکی‌شان چنین است: «دشمن اصلی داخل کشور است.» این نشان داد روح سوسیالیسم در کارگران آلمان زنده است و هنوز مردمانی در آلمان هستند که آماده پشتیبانی از مارکسیسم انقلابی‌اند.

چنددستگی در جنبش سوسیالیستی معاصر را به بارزترین وجه در جنبش سوسیال‌دموکرات آلمان می‌شود دید. در این مورد، سه جریان را به‌وضوح می‌توان

1. *Lichtstrahlen*

2. *Die Internationale*

مشخص کرد: شووینیست‌های فرصت‌طلب، که در هیچ کجا مانند آلمان به چنین ارتداد تهوع‌آوری درنغلطیده‌اند؛ «مرکز» پیرو کائوتسکی، که در اینجا ثابت کرده است کلاً جز نوکری برای فرصت‌طلبان کار دیگری نمی‌تواند بکند؛ و چپ‌ها، که یگانه سوسیال‌دموکرات‌های آلمان‌اند.

طبعاً، وضع چپ‌های آلمان بیش از همه برای ما جالب است. در آنها رفقایمان، امید تمام انترناسیونالیست‌ها، را می‌بینیم. اوضاع و احوال ایشان چگونه است؟

نشریه انترناسیونال به درستی نوشت که چپ‌های آلمان هنوز قوام نیافته و در حال دگرگونی‌اند، اینکه تجدید سازمان‌های زیادی همچنان در انتظارشان است و اینکه در بین ایشان برخی بیشتر ثابت‌قدم‌اند و برخی کمتر.

البته، ما انترناسیونالیست‌های روسیه به هیچ وجه به خود حق نمی‌دهیم در امور داخلی رفقایمان، چپ‌های آلمان، دخالت کنیم. می‌دانیم فقط آنان کاملاً شایسته‌اند که روش‌های مبارزه‌شان با فرصت‌طلبان را، متناسب با شرایط زمانی و مکانی، تعیین کنند. اما ما این را حق و وظیفه خود می‌دانیم که نظر صریحمان را درباره اوضاع و احوال ایشان بیان کنیم.

ما معتقدیم نویسنده سرمقاله نشریه انترناسیونال کاملاً درست گفته است که «مرکز» پیرو کائوتسکی بیشتر به مارکسیسم لطمه می‌زند تا سوسیال‌شووینیسم علنی. کسانی که اختلاف‌ها را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند یا، در لفافه مارکسیسم، امروزه موعظه‌های کائوتسکیسم را به خورد کارگران می‌دهند در واقع دارند کارگران را خام

می‌کنند و آسیب بیشتری می‌زنند تا زودکوم‌ها و هاینه‌ها، که مسئله را با صراحت مطرح می‌کنند و کارگران را وامی‌دارند تا خودشان درباره آن تصمیم بگیرند.

مخالفت غیر انقلابی^۱ با «نهادهای رسمی» که کائوتسکی و هازه به‌تازگی به خود اجازه چنین کاری را داده‌اند نباید کسی را گمراه کند. اختلافات میان آنها و شایدمان‌ها بر سر اصول نیست. کائوتسکی و هازه معتقدند هیندنبورگ و ماکنزن پیشاپیش پیروز شده‌اند و، بنابراین، دیگر می‌توانند ژست بگیرند و به الحاق‌ها اعتراض کنند. شایدمان‌ها معتقدند هیندنبورگ و ماکنزن هنوز پیروز نشده‌اند و، بنابراین، باید «تا آخر ایستادگی کرد».

کائوتسکیسم صرفاً دست به مبارزه تظاهرآمیز علیه «نهادهای رسمی» زده است فقط برای اینکه بتواند، پس از جنگ، اختلاف و تضاد در اصول را از کارگران پنهان کند و روی مسئله با هزارویک قطعنامه پرآب‌وتاب سرپوش بگذارد، قطعنامه‌هایی که با روحیه‌ای تنظیم شده که «چپ‌گرایی» اش مبهم و مخدوش است و دیپلمات‌های بین‌الملل دوم در تدوین آن بسیار ماهرند.

کاملاً قابل فهم است که اپوزیسیون حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، در مبارزه

۱. The Fronde: نهضتی در فرانسه بین سال‌های ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳ بود که علیه حکومت مطلقه لوئی چهاردهم و پشتیبان او، دولت کاردینال مازارن، شکل گرفت. اقشار اجتماعی گوناگونی در آن شرکت داشتند که غالباً اهداف متضادی را دنبال می‌کردند (از دهقان‌های رادیکال و توده‌های زحمت‌کش و بورژوازی مخالف گرفته تا مقامات بلندمرتبه‌ای که در پی حفظ امتیازاتشان بودند و همچنین اشرافی که خواهان مناصب و مقرری‌های نان‌وآب‌دار بودند). شکست نهضت فروند (که در لغت به معنی «فلاخن» و مجازاً «مخالفت» یا «انتقاد» است) به استحکام حکومت مطلقه انجامید. در مجموعه آثار لنین بسیار کم‌شمار و با بار منفی به کار رفته است و به معنی مخالفتی است که انقلابی نیست و انگیزه‌های شخصی در آن دخیل است. م.

دشوارش با «نهادهای رسمی»، باید از این مخالفت غیر انقلابی و غیر اصولی کائوتسکیسم نیز بهره بجوید. با این حال، برای هر انترناسیونالیستی، مخالفت با نئوکائوتسکیسم باید ملاک باشد. انترناسیونالیست واقعی فقط کسی است که با کائوتسکیسم مبارزه می‌کند و واقف است که «مرکز»، حتی پس از تغییر متظاهرانۀ رویکرد رهبرانش، در تمام مسائل مهم، همچنان متحد شوونیست‌ها و فرصت‌طلبان است.

در کل، موضعمان در قبال عناصر مردد در بین‌الملل اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. این عناصر — عمدتاً سوسیالیست‌های صلح‌طلب — را می‌توان هم در کشورهای بی‌طرف یافت و هم در برخی از کشورهای متخاصم (برای نمونه، در بریتانیا، حزب کارگران مستقل). چنین افرادی ممکن است هوادار ما باشند. برقراری رابطه با آنها برای مبارزه با سوسیال‌شوینیست‌ها ضروری است. با این‌همه، نباید فراموش کرد که آنها صرفاً هوادارند و اینکه در تمام مسائل مهم و اساسی، با بازسازی بین‌الملل، این افراد در اردوی مقابل خواهند بود، نه در صف ما؛ یعنی، جانب کائوتسکی، شایدمان، واندرونده و سمبا را خواهند گرفت. در کنفرانس‌های بین‌المللی نباید برنامه‌مان را به آنچه این افراد قبول دارند محدود کنیم. اگر چنین کنیم، اسیر صلح‌طلب‌های مردد می‌شویم. این اتفاق، مثلاً، در کنفرانس بین‌المللی زنان در برن افتاد. در آنجا هیئت نمایندگان آلمان، که از موضع رفیق کلارا زتکین حمایت می‌کرد، در واقع نقش «مرکز» را ایفا کرد. کنفرانس زنان فقط آن چیزی را گفت که نمایندگان حزب فرصت‌طلب هلند به رهبری ترولسترا و نمایندگان حزب کارگران مستقل قبول داشتند؛ هرگز فراموش

نمی‌کنیم که، در کنفرانس شووینیسست‌های «کشورهای متفق» در لندن، حزب کارگران مستقل به قطعنامه واندروولده رأی موافق داد. ما برای حزب کارگران مستقل بابت مبارزه شجاعانه‌اش با دولت بریتانیا در طول جنگ کمال احترام را قائلیم. اما می‌دانیم که این حزب هرگز موضع مارکسیستی نگرفته است. از نظر ما، امروز وظیفه اصلی اپوزیسیون سوسیال‌دموکرات این است که پرچم مارکسیسم انقلابی را برافرازد، قاطعانه و با صراحت به کارگران بگوید موضع ما در قبال جنگ‌های امپریالیستی چیست و برای عملیات توده‌ای و انقلابی فراخوان دهد، یعنی تبدیل عصر جنگ‌های امپریالیستی به طلیعه عصر جنگ‌های داخلی.

به رغم همه مسائل، سوسیال‌دموکرات‌های انقلابی در بسیاری از کشورها حضور دارند: آلمان، روسیه، اسکاندیناوی (که رفیق هوگلوند^۱ در آنجا نماینده جریان بانفوذی است)، بالکان (حزب «تسناکی»^۲ بلغارستان)، ایتالیا، بریتانیا (بخشی از حزب سوسیالیست بریتانیا)، فرانسه (وایان خودش در اومانیته اعتراف کرده که نامه‌های اعتراضی انترناسیونالیست‌ها به دستش رسیده، اما هیچ یک را کامل منتشر نکرده است)، هلند (تریبونیس‌ها)^{۱۱} و غیره. باید این مارکسیست‌ها را، هرچند ممکن است تعدادشان در بدو امر اندک باشد، گرد هم آورد؛ باید آرمان‌های اکنون فراموش‌شده سوسیالیسم حقیقی، به دست ایشان، احیا گردد؛ و باید از کارگران تمام سرزمین‌ها خواست که با شووینیسست‌ها قطع رابطه کنند و زیر همان پرچم قدیمی مارکسیسم متحد شوند — چنین است وظیفه کنونی.

1. Karl Zeth Höglund

2. Tesnyaki

کنفرانس‌هایی که به اصطلاح برنامه «عمل» داشته‌اند تا کنون خود را محدود کرده‌اند به اعلام برنامه کمابیش صریح صلح‌طلبی صرف. مارکسیسم صلح‌طلبی نیست. البته، باید کوشید تا در اسرع وقت به جنگ پایان داد. با این‌همه، خواست «صلح»، فقط در صورتی که با خواست مبارزهٔ انقلابی همراه گردد، مضمون پرولتری پیدا می‌کند. بدون سلسلهٔ انقلاب‌ها، آنچه صلح دموکراتیک خوانده می‌شود خیالی خام است. هدف برنامهٔ عمل حقیقی را فقط برنامهٔ مارکسیستی می‌تواند برآورده کند، برنامه‌ای که دربارهٔ آنچه روی داده است به طور کامل و شفاف به توده‌ها توضیح می‌دهد، چپستی امپریالیسم و چگونگی مبارزه با آن را شرح می‌دهد، آشکارا اعلام می‌کند که فرصت‌طلبی موجب ازم‌پاشی بین‌الملل دوم شده است و علناً می‌خواهد که بین‌الملل مارکسیستی بدون فرصت‌طلبان و علیه آنها تشکیل شود. برنامه‌ای که نشان دهد ما به خودمان و مارکسیسم ایمان داریم و به فرصت‌طلبی اعلام کرده‌ایم که تا پای جان می‌جنگیم، فقط چنین برنامه‌ای است که دیر یا زود همدلی توده‌های واقعاً پرولتر را بر ایمان به ارمغان می‌آورد.

حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه و بین‌الملل سوم

حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه دیرزمانی است که پیوند خود را با فرصت‌طلبان درون حزب گسسته است. گذشته از این، فرصت‌طلبان روس اکنون شوونیست شده‌اند. این فقط ما را در عقیده‌مان راسخ می‌کند، عقیده‌مان مبنی بر اینکه گسستن از آنها برای سوسیالیسم ضروری است. وقتی بود که اختلافات میان سوسیالیست‌ها و

آنارشئیست‌ها به جدایی سوسیال‌دموکرات‌ها از آنارشئیست‌ها انجامید و از نظر ما، اختلافات کنونی بین سوسیال‌دموکرات‌ها و سوسیال‌شوونیست‌ها به هیچ وجه کمتر از اختلافات بین سوسیالیست‌ها و آنارشئیست‌ها در آن زمان نیست. مونیتور^۱ فرصت‌طلب، در سالنامه^۲ پروس^۳، به‌درستی نوشت که امروز وحدت به نفع فرصت‌طلبان و بورژوازی است، زیرا چپ‌ها را واداشته تا تسلیم شوونیست‌ها شوند و مانع شده تا کارگران به اختلافات پی ببرند و حزب واقعاً کارگری و واقعاً سوسیالیستی خود را بسازند. ما جداً معتقدیم، در اوضاع کنونی، گسستن از اپورتونیست‌ها و شوونیست‌ها وظیفه اصلی انقلابیان است، درست همان طور که گسستن از اتحادیه‌های کارگری زرد، یهودستیزان، اتحادیه‌های کارگران لیبرال و غیره ضروری بود تا مسیر آگاه‌سازی کارگران واپس‌مانده هموار شود و ایشان به صفوف حزب سوسیال‌دموکرات جلب گردند.

به نظر ما، بین‌الملل سوم باید بر چنین بنیاد انقلابی‌ای بر پا شود. برای حزب ما، این مسئله نیست که آیا گسستن از سوسیال‌شوونیست‌ها به صلاح است یا نه؛ پیش‌تر به این مسئله با قطعیت پاسخ داده‌ایم. تنها مسئله‌ای که برای حزب ما وجود دارد این است که آیا ممکن است در آینده نزدیک گسست از سوسیال‌شوونیست‌ها در مقیاس جهانی محقق شود یا نه.

کاملاً روشن است که برای ایجاد سازمان بین‌المللی مارکسیستی، باید آمادگی

۱. نام مستعار یکی از سوسیال‌دموکرات‌های آلمان است که در نشریه محافظه‌کار و ارتجاعی سالنامه پروس مقاله نوشته بود. م.

تشکیل احزاب مارکسیست مستقل در کشورهای گوناگون وجود داشته باشد. در این بین، آلمان، که کشوری است با دیرینه‌ترین و نیرومندترین جنبش طبقه کارگر، اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد. در آینده نزدیک معلوم می‌شود که آیا اوضاع برای تشکیل بین‌الملل جدید و مارکسیستی مهیاست یا نه. اگر شرایط فراهم باشد، حزب ما با طیب خاطر به چنین بین‌الملل سومی می‌پیوندد، بین‌المللی که از فرصت‌طلبی و شوونیسم تصفیه شده باشد. اگر اوضاع مهیا نباشد، آن وقت یعنی برای این تصفیه به تکاملی کمابیش طولانی مدت نیاز است. در این صورت، حزب ما درون بین‌الملل گذشته اپوزیسیون تشکیل خواهد داد و دست به مبارزه‌ای جدی خواهد زد، تا زمانی که اوضاع در کشورهای گوناگون تشکیل اتحادیه بین‌الملل کارگرانی^۱ را ممکن کند که بر مارکسیسم انقلابی استوار باشد.

ما نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم که تحولات جهانی در چند سال آتی از چه مسیری می‌گذرد. اما به یقین می‌دانیم و راسخانه مطمئنیم که حزب ما، در کشور خود و میان پرولتاریای خویش، در جهت ذکرشده نستوهانه کوشش خواهد کرد و از طریق فعالیت‌های روزانه‌اش بخش روسی بین‌الملل مارکسیستی را ایجاد می‌کند.

در روسیه نیز سوسیال‌شوونیست‌های علنی و گروه‌های «مرکز» کم نیستند. این افراد با تشکیل بین‌الملل مارکسیستی مقابله خواهند کرد. می‌دانیم که، در کل، پلخانوف موضع مشابه زودکوم دارد و همین حالا هم دارد دست دوستی به سوی او دراز می‌کند.

۱. International Workingmen's Association: اتحادیه بین‌الملل کارگران همان بین‌الملل اول

می‌دانیم که به اصطلاح کمیته سازمان‌دهی، به رهبری اکسلرود، دارد موعظه‌های کائوتسکیسم را در سرزمین روسیه تبلیغ می‌کند. این افراد در پی وحدت با فرصت‌طلبان و، از این طریق، وحدت با بورژوازی‌اند و این را در لفاف وحدت طبقه کارگر پیچیده‌اند. با این همه، بر طبق آنچه از جنبش کنونی طبقه کارگر در روسیه می‌دانیم، می‌توان کاملاً مطمئن بود که پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی روسیه، همچون گذشته، همراه حزب ما می‌ماند.

فصل ۴

تاریخچهٔ انشعاب و وضع کنونی سوسیال دموکراسی در روسیه

تاکتیک حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه در خصوص جنگ، که پیش‌تر خلاصه‌وار عنوان شد، نتیجهٔ ناگزیر سی سال بالندگی سوسیال دموکراسی در روسیه است. این تاکتیک و همچنین وضع فعلی سوسیال دموکراسی در این کشور را نمی‌توان به درستی فهمید مگر اینکه در تاریخچهٔ حزب ما باریک‌تر شد. به همین دلیل، در اینجا نیز باید وقایع مهم در تاریخچهٔ حزب را به خواننده یادآور شویم.

جنبش سوسیال دموکراسی، به شکل جریانی ایدئولوژیک، در ۱۸۸۳ ظهور کرد، وقتی که گروه آزادی کار برای اولین بار به شکل قاعده‌مندی نگرش سوسیال دموکرات را، مطابق با وضع روسیه، در خارج از کشور تبیین کرد. تا اوایل دههٔ ۱۸۹۰، سوسیال دموکراسی جریان ایدئولوژیکی بود که با جنبش توده‌ای طبقهٔ کارگر در روسیه پیوندی نداشت. در ابتدای دههٔ ۱۸۹۰، رشد آگاهی عمومی، ناآرامی‌ها و جنبش اعتصابی در بین کارگران سوسیال دموکراسی را به نیروی سیاسی فعالی بدل کرد که با مبارزهٔ طبقهٔ کارگر (هم مبارزهٔ اقتصادی و هم مبارزهٔ سیاسی آن) پیوندی جدایی‌ناپذیر داشت. از همان وقت بود که جنبش سوسیال دموکراسی به دو دستهٔ اکونومیست‌ها و پیروان ایسکرا تقسیم گشت و انشعاب درگرفت.

اکنونمیست‌ها و ایسکرای قدیم (۱۸۹۴-۱۹۰۳)

اکنونمیسم جریانی فرصت‌طلب در سوسیال‌دموکراسی روسیه بود. ماهیت سیاسی آن در این برنامه خلاصه می‌شد: «کارگران باید مبارزه اقتصادی و لیبرال‌ها باید مبارزه سیاسی کنند.» تکیه‌گاه نظری آن به اصطلاح «مارکسیسم قانونی» یا «استروویسم» بود، که «مارکسیسمی» را «تصدیق می‌کرد» که از هر گونه روح انقلابی کاملاً تهی و با خواسته‌های بورژوازی لیبرال سازگار بود. اکنونمیست‌ها، که واپس‌ماندگی توده کارگران در روسیه را بهانه کرده بودند و به «همگامی با توده‌ها» گرایش داشتند، وظایف و دامنه فعالیت جنبش طبقه کارگر را به مبارزه اقتصادی و پشتیبانی سیاسی از لیبرالیسم محدود کردند؛ آنها هیچ وظیفه انقلابی یا سیاسی مستقلی برای خود تعیین نکردند.

ایسکرای قدیم (۱۹۰۰-۱۹۰۳)، بر سر اصول سوسیال‌دموکراسی انقلابی، دست به مبارزه پیروزمندانه‌ای بر ضد اکنونمیسم زد. در میان پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی، برجسته‌ترین عناصر از ایسکرا حمایت کردند. چند سال پیش از انقلاب، سوسیال‌دموکرات‌ها برنامه‌ای بسیار منسجم و قاطع عرضه کردند، برنامه‌ای که درستی آن را مبارزه طبقاتی و عمل توده‌ها در طول انقلاب ۱۹۰۵ اثبات کرد. در حالی که اکنونمیست‌ها خود را با واپس‌ماندگی توده‌ها وفق می‌دادند، ایسکرا پیشاهنگان کارگری را آموزش می‌داد که می‌توانستند توده‌ها را به پیش برند. تمام بحث‌های کنونی سوسیال‌شوینیست‌ها (یعنی، همگامی [غیر انتقادی] با توده‌ها، مترقی بودن امپریالیسم، «خیالات خامی» که انقلابیان در سر می‌پرورانند و غیره) را اکنونمیست‌ها

فصل ۴: تاریخچهٔ انشعاب و وضع کنونی سوسیال‌دموکراسی در روسیه / ۸۵

مطرح کرده بودند. بیست سال پیش بود که سوسیال‌دموکرات‌های روسیه برای اولین بار با تحریف فرصت‌طلبانهٔ مارکسیسم به استروویسم آشنا شدند.

منشویسم و بلشویسم (۱۹۰۳-۱۹۰۸)

دورهٔ انقلاب بورژوادموکراتیک باعث شد مبارزه‌ای تازه بین جریان‌های سوسیال‌دموکرات در بگیرد، که ادامهٔ بلافصل مبارزهٔ پیشین بود. اکونومیسم به منشویسم تبدیل گشت و دفاع از تاکتیک انقلابیِ ایسکرای قدیم موجب شد بلشویسم پدید آید. در سال‌های پرتلاطم ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷، منشویسم جریان فرصت‌طلبی بود که لیبرال‌های بورژوا از آن پشتیبانی می‌کردند و این جریان تمایلات بورژوایی و لیبرالی را وارد جنبش طبقهٔ کارگر کرد. بنیاد آن بر پایهٔ سازگاری مبارزهٔ طبقهٔ کارگر با لیبرالیسم بود. بلشویسم، به‌عکس، وظیفهٔ به حرکت واداشتن دهقانان دموکرات برای پیکار انقلابی را، به رغم سستی و خیانت لیبرال‌ها، بر عهدهٔ کارگران سوسیال‌دموکرات گذاشت. تودهٔ کارگران، چنان که منشویک‌ها خود بارها اذعان کرده‌اند، در تعیین‌کننده‌ترین تحرکات انقلاب از بلشویک‌ها پیروی کردند.

انقلاب ۱۹۰۵ تاکتیک انقلابی و قاطعانهٔ سوسیال‌دموکراسی در روسیه را محک زد، تکامل بخشید و آبدیده کرد. اقدام مستقیم طبقات و احزاب بارها و بارها پیوند میان فرصت‌طلبی سوسیال‌دموکراتیک (منشویسم) و لیبرالیسم را برملا ساخت.

مارکسیسم و انحلال طلبی (۱۹۰۸-۱۹۱۴)

دوره ضد انقلاب دوباره مسئله تاکتیک‌های فرصت‌طلبانه و انقلابی سوسیال‌دموکرات‌ها را در دستور روز قرار داد —البته این بار در هیئت کاملاً جدید. جریان غالب در منشویسم، به رغم اعتراض‌های چند تن از برجسته‌ترین نمایندگان، جریانی انحلال‌طلب پدید آورد، جریانی که از مبارزه برای انقلابی دگر در روسیه و تشکیلات و فعالیت‌های مخفی روی‌گردان بود و بنای تحقیر و تمسخر «سازمان مخفی»، شعار جمهوری و چه و چه را گذاشته بود. گروه نویسندگان قانونی نشریه ناشا زاریا (آقایان پوترسوف، چروانین و دیگران) هسته‌ای —مستقل از حزب سوسیال‌دموکرات قدیم— تشکیل دادند و بورژوازی لیبرال روسیه، که در پی منحرف کردن کارگران از پیکار انقلابی است، به هزار طریق از این هسته حمایت و آن را تبلیغ و تغذیه کرده است.

این گروه از فرصت‌طلب‌ها طی کنفرانس حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه در ژانویه ۱۹۱۲ از حزب اخراج شدند، کنفرانسی که، به رغم مقاومت سرسختانه چند گروه و محفل خارج از کشور، حزب را بازسازی کرد. بیش از دو سال (از ابتدای ۱۹۱۲ تا اواسط ۱۹۱۴) مبارزه بی‌امان بین دو حزب سوسیال‌دموکرات در جریان بود: کمیته مرکزی، که در ژانویه ۱۹۱۲ انتخاب شده بود، و کمیته سازمان‌دهی^۱، که از به رسمیت شناختن کنفرانس ژانویه سر باززد و می‌خواست حزب را به شیوه‌ای دیگر، با حفظ وحدت با گروه ناشا زاریا، دوباره برقرار سازد. مبارزه بی‌امانی بین دو روزنامه‌کارگری (پراودا و لوچ^[۱]) و جانشین‌های آنها) و بین دو فراکسیون سوسیال‌دموکرات در دوما

چهارم به‌شدت در جریان بود (فراکسیون کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه متشکل از پیروان پراودا یا مارکسیست‌ها، و «فراکسیون سوسیال‌دموکرات» متشکل از انحلال‌طلب‌ها به رهبری چخیدزه).

پیروان پراودا، که مدافع وفاداری به اصول انقلابی حزب بودند، از تحرکات تازه‌آغازشدهٔ جنبش طبقهٔ کارگر (به‌ویژه پس از بهار ۱۹۱۲) حمایت کردند، تشکیلات علنی و مخفی، مطبوعات و تهییج را تلفیق کردند، و اکثریت قاطع کارگران دارای آگاهی طبقاتی را گرد خود آوردند. در مقابل، انحلال‌طلبان — که به منزلهٔ نیروی سیاسی صرفاً از طریق گروه ناش‌از یا فعالیت می‌کردند — به حمایت همه‌جانبهٔ عناصر بورژوایی و لیبرالی تکیه داشتند.

گروه‌های کارگری به روزنامه‌های دو حزب کمک‌های علنی مالی می‌کردند و این شکلی از پرداخت حق عضویت سوسیال‌دموکراتیک و سازگار با اوضاع آن زمان روسیه بود (و یگانه شکلی بود که از نظر قانونی ممکن بود و عموم به‌راحتی می‌توانستند آن را راستی آزمایی کنند). این کمک‌های علنی مالی کاملاً مؤید این بود که نیرو و نفوذ پیروان پراودا (مارکسیست‌ها) خاستگاه پرولتری داشت و نیرو و نفوذ انحلال‌طلبان (و کمیتهٔ سازمان‌دهی آنها) خاستگاه بورژوایی و لیبرالی. در اینجا چکیده‌ای از ارقام این کمک‌ها را آورده‌ایم، که در کتاب مارکسیسم و انحلال‌طلبی^[۱۲] به طور کامل آمده و خلاصهٔ آن در روزنامهٔ مردم لایپزیگ^[۱۳]، که روزنامهٔ سوسیال‌دموکرات آلمانی است، در ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۱۴ منتشر شده است.

تعداد و مبالغ کمک‌ها به روزنامه‌های سن پترزبورگ، هم مارکسیست (پیرو پراودا) و هم انحلال‌طلب، از ۱ ژانویه تا ۱۳ مه ۱۹۱۴ به شرح زیر بود:

انحلال‌طلبان		پیروان پراودا		
مبلغ به روبل	تعداد کمک‌ها	مبلغ به روبل	تعداد کمک‌ها	
۵۲۹۶	۶۷۱	۱۸۰۹۳۴	۲۰۸۷۳	از طرف گروه‌های کارگری
۶۰۷۶۰	۴۵۳	۲۰۶۵۰	۷۱۳	از طرف گروه‌های غیر کارگری

بدین ترتیب، تا ۱۹۱۴ حزب ما چهارپنجم از کارگران دارای آگاهی طبقاتی در روسیه را پیرامون تاکتیک سوسیال‌دموکراسی انقلابی متحد کرده بود. در کل سال ۱۹۱۳، پیروان پراودا از ۲۰۸۱ گروه کارگری و انحلال‌طلبان از ۶۶۱ گروه کارگری کمک مالی دریافت کردند. ارقام از ۱ ژانویه ۱۹۱۳ تا ۱۳ مه ۱۹۱۴ از این قرار بود: ۵۰۵۴ کمک از طرف گروه‌های کارگری به پیروان پراودا (یعنی، برای حزب ما) و ۱۳۳۲ کمک — یعنی، ۲۰/۸ درصد — به انحلال‌طلبان.

مارکسیسم و سوسیال‌شوونیسم (۱۹۱۴-۱۹۱۵)

جنگ بزرگ اروپا از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۵ برای تمام سوسیال‌دموکرات‌های اروپا و همچنین روسیه فرصت این را فراهم کرد که تاکتیک خود را در بحرانی با مقیاس جهانی به بوته آزمایش بگذارند. ماهیت ارتجاعی و غارتگرانه این جنگ بین برده‌داران در جانب حکومت تزاری بسیار بارزتر است تا دیگر دولت‌ها. با این حال، گروه اصلی

انحلال طلب‌ها (تنها گروهی که، غیر از ما، در روسیه نفوذ چشم‌گیری دارد و آن هم به لطف ارتباطات لیبرالی‌اش است) به سوسیال‌شووینیسم روی آورده است! این گروه ناشأ زاریا، که مدت نسبتاً درازی از امتیاز قانونی بودن برخوردار بوده، به نفع «مقاومت نکردن در برابر جنگ» و پیروزی اتفاق سه‌گانه (و اکنون چهارگانه) در میان توده‌ها دست به تبلیغات زده است؛ همین گروه امپریالیسم آلمان را به گناهان بسیار بزرگ و چه و چه متهم کرده است. پلخانوف، که از ۱۹۰۳ نمونه‌های متعددی از بزدلی کامل سیاسی‌اش و پیوستن به اردوی فرصت‌طلبی را نشان داده، این موضع را حتی با صراحت بیشتری اتخاذ کرده است (که موجب شده کل مطبوعات بورژوازی در روسیه از او ستایش کنند). پلخانوف آن‌چنان تنزل کرده است که اعلام می‌کند حکومت تزاری درگیر جنگی برحق است و در مصاحبه با روزنامه‌های دولت ایتالیا از آن کشور می‌خواهد تا وارد جنگ شود!

صحت ارزیابی ما از انحلال‌طلبی و درستی اخراج گروه اصلی انحلال‌طلب‌ها از حزب بدین ترتیب کاملاً اثبات شده است. برنامهٔ واقعی انحلال‌طلبان و مقصود حقیقی جریان آنها نباید صرفاً فرصت‌طلبی به طور کلی در نظر گرفته شود، بلکه این برنامه و مقصود امروزه چیزی نیست جز دفاع از امتیازات ملت سلطه‌گر و منافع بورژوازی و زمین‌داران روسیهٔ بزرگ. انحلال‌طلبی جریانی است که سیاست کارگری لیبرالی و ملی دارد. این جریان اتحادی است متشکل از بخشی از خرده‌بورژوازی رادیکال و بخش کوچکی از کارگران صاحب امتیاز با بورژوازی ملی «خود» بر ضد تودهٔ پرولتاریا.

اوضاع کنونی سوسیال دموکرات‌های روسیه

همان طور که پیش‌تر گفته‌ایم، کنفرانس ما در ژانویه ۱۹۱۲ را انحلال‌طلبان یا تعدادی از گروه‌های خارج از کشور (گروه‌های پلخانوف، آلکسینسکی، تروتسکی و دیگران) یا به اصطلاح سوسیال دموکرات‌های «ملی» (یعنی، غیر روس بزرگ) به رسمیت شناخته‌اند. در میان انگ‌های بی‌شماری که به ما زده‌اند، «غاصبان» و «انشعاییان» بیش از همه تکرار شده است. در پاسخ، ما ارقام دقیقی را ذکر کرده‌ایم که می‌شود آن را بی‌طرفانه بررسی کرد، ارقامی که نشان می‌دهد حزب ما چهارپنجم کارگران دارای آگاهی طبقاتی در روسیه را متحد کرده است. این، با توجه به دشواری‌های فعالیت مخفی در دوره ضد انقلاب، رقم کوچکی نیست.

اگر «وحدت» در روسیه بر پایه تاکتیک‌های سوسیال دموکراتیک و بدون اخراج گروه ناشازیا ممکن می‌بود، چرا مخالفان پر تعداد ما حتی در میان خودشان به آن دست نیافته‌اند؟ سه سال و نیم از ژانویه ۱۹۱۲ گذشته است و در تمام این مدت مخالفان ما، با اینکه می‌خواسته‌اند، نتوانسته‌اند حزب سوسیال دموکراتی در تقابل با ما علم کنند. این واقعیت بهترین دفاع حزب ما در برابر انگ‌های مخالفان است.

سراسر تاریخچه گروه‌های سوسیال دموکراتی که با حزب ما مبارزه می‌کنند با ازهم‌پاشی و ازهم‌گسیختگی گره خورده است. در مارس ۱۹۱۲، همه آنها، بدون استثنا، در ناسزا گفتن به ما «متحد شدند». اما هنوز چیزی نگذشته بود که در اوت ۱۹۱۲، وقتی به اصطلاح ائتلاف اوت^[۱۴] علیه ما شکل گرفت، بنای ازهم‌گسیختگی در میان آنها گذاشته شد. بعضی از گروه‌ها به آنها پشت کردند. نتوانستند حزب و کمیته مرکزی

تشکیل دهند؛ آنچه تشکیل دادند صرفاً کمیتهٔ سازمان‌دهی «برای بازگرداندن وحدت» بود. در عمل، این کمیتهٔ سازمان‌دهی پوششی بی‌حاصل برای گروه انحلال‌طلب در روسیه از آب درآمد. در طول اعتلای چشم‌گیر جنبش طبقهٔ کارگر در روسیه و اعتصابات توده‌ای ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴، در کل ائتلاف اوت تنها گروهی که در میان توده‌ها فعالیت می‌کرد گروه ناشنا زاریا بود، که نیروی آن در پیوندش با لیبرال‌ها نهفته بود. در اوایل ۱۹۱۴، سوسیال‌دموکرات‌های لتونی رسماً از ائتلاف اوت خارج شدند (سوسیال‌دموکرات‌های لهستان اصلاً به ائتلاف نپیوسته بودند) و در عین حال تروتسکی، یکی از رهبران این ائتلاف، به طور غیر رسمی آن را ترک گفت و بار دیگر گروه مستقل خود را تشکیل داد. در کنفرانس بروکسل در ژوئیهٔ ۱۹۱۴ — که کمیتهٔ اجرایی دفتر بین‌المللی سوسیالیستی، کائوتسکی و واندرولده در آن شرکت داشتند — به اصطلاح ائتلاف بروکسل در تقابل با ما شکل گرفت، که لتونیایی‌ها به آن نپیوستند و سوسیال‌دموکرات‌های مخالف لهستانی فوراً از آن کناره گرفتند. با شروع جنگ، این ائتلاف از هم پاشید. ناشنا زاریا، پلخانوف، آلکسینسکی و آن^[۱۵]، رهبر سوسیال‌دموکرات‌های قفقاز، به سوسیال‌شوینیست‌های علنی تبدیل شدند، یعنی کسانی که خواهان شکست آلمان بودند. کمیتهٔ سازمان‌دهی و بوند از سوسیال‌شوینیست‌ها و اصول سوسیال‌شوینیسم دفاع می‌کردند. گرچه فراکسیون چخیدزه در دوما به اعتبارات جنگی رأی مخالف داد (در روسیه، حتی دموکرات‌های بورژوا، تروویک‌ها، به آن رأی مخالف دادند)، متحد وفادار ناشنا زاریا باقی ماند. پلخانوف، آلکسینسکی و دیگران، سوسیال‌شوینیست‌های افراطی ما، از فراکسیون

چخیدزه کاملاً راضی بودند. در پاریس، روزنامه‌ی ناشه اسلوو^۱ (همان گولوس سابق) با مشارکت عمدتاً مارتوف و تروتسکی راه‌اندازی شد، که قصد داشتند دفاع صوری از انترناسیونالیسم را همراه کنند با خواسته‌ی بی‌قید و شرط وحدت با ناشا زاریا، کمیته‌ی سازمان‌دهی یا فراکسیون چخیدزه. این روزنامه، پس از ۲۵۰ شماره، خودش ناچار شد به ازهم‌پاشیدگی‌اش اذعان کند: یک بخش از هیئت تحریریه به حزب ما گرایش پیدا کرد؛ مارتوف پشتیبان کمیته‌ی سازمان‌دهی ماند، کمیته‌ای که علناً از ناشه اسلوو به سبب «آنارشیسیم»^۲ اش خرده‌گیری می‌کرد (درست همان طور که فرصت‌طلبان در آلمان، داویت و اعوان وانصارش، مکاتبات بین‌المللی^[۱۶]، و لگین و هم‌پالکی‌هایش رفیق لیکنشت را به آنارشیسیم متهم کرده‌اند)؛ تروتسکی نیز اعلام کرد که با کمیته‌ی سازمان‌دهی قطع رابطه کرده است، اما می‌خواست همراه فراکسیون چخیدزه بماند. در ادامه، برنامه و تاکتیک این فراکسیون را، از زبان یکی از رهبران‌ش، می‌توان ملاحظه کرد. چخنکلی در شماره ۵ سال ۱۹۱۵ مجله‌ی جهان معاصر^[۱۷]، نشریه‌ی جریان پلخانوف و آلکسینسکی، می‌نویسد، «اگر کسی بگوید سوسیال‌دموکراسی آلمان می‌توانست از ورود کشورش به جنگ جلوگیری کند و در این راه ناکام ماند، ادعای او دو معنی بیشتر ندارد: چنین کسی یا در دل آرزو می‌کند که ای کاش نه تنها سوسیال‌دموکراسی آلمان نفس‌های آخرش را در سنگرها بکشد، بلکه میهن آن نیز نابود شود، یا اینکه با تلسکوپ آنارشیسیت‌ها به چیزهای نزدیک می‌نگرد.»^۲

1. *Nashe Slovo*

2. *S. M. No. 5, 1915, p. 148.*

تروتسکی اخیراً اعلام کرده است که وظیفه‌ی خود می‌داند اعتبار و منزلت فراکسیون چخیدزه را در بین الملل ارتقا دهد. بی‌شک چخنکلی نیز با همان پشتکار اعتبار و منزلت تروتسکی را در بین الملل افزایش می‌دهد....

این چند سطر جان کلام سوسیال‌شووینیسم را بیان می‌کند: هم توجیه کردن اخلاقی عقیدهٔ «دفاع از میهن» در جنگ کنونی و هم به ریشخند گرفتنِ سبّا اجازهٔ سانسورچی‌های نظامی—تبلیغ و تدارک انقلاب. مسئله اصلاً این نیست که آیا سوسیال‌دموکرات‌های آلمان می‌توانستند مانع جنگ شوند یا خیر، یا اینکه آیا، به طور کلی، انقلابیان می‌توانند موفقیت انقلاب را تضمین کنند یا نه. مسئله این است: آیا سوسیالیست‌ها باید رفتار سوسیالیستی داشته باشند یا اینکه واقعاً در آغوش بورژوازی امپریالیست آخرین نفس‌هایشان را بکشند؟

وظایف حزب ما

سوسیال‌دموکراسی روسیه پیش از انقلاب بورژوادموکراتیک (۱۹۰۵) در کشور ما پدید آمد و در طول دورهٔ انقلاب و ضد انقلاب قوت گرفت. واپس ماندگی روسیه توجیه‌کنندهٔ فراوانی فوق‌العادهٔ جریان‌ها و طیف‌های فرصت‌طلبی خرده‌بورژوازی در کشور ماست؛ این در حالی است که نفوذ مارکسیسم در اروپا و دوام احزاب سوسیال‌دموکرات قانونی پیش از جنگ لیبرال‌های برجستهٔ ما را به شبه‌هواداران نظریهٔ «مارکسیستی»، «قانونی»، «اروپایی» (غیر انقلابی) و «منطقی» و همچنین سوسیال‌دموکراسی تبدیل کرد. طبقهٔ کارگر روسیه جز با مبارزهٔ سی‌ساله و قاطعانه‌اش با تمام انواع فرصت‌طلبی نمی‌توانست حزب خود را تشکیل دهد. تجربهٔ جنگ جهانی، که موجب ازهم‌پاشی خفت‌بار فرصت‌طلبی اروپایی شده و اتحاد بین ناسیونال‌لیبرال‌های ما با انحلال‌طلبان

سوسیال‌شوونیست را تقویت کرده، عقیده ما را مبنی بر اینکه حزبمان باید همان مسیر همواره انقلابی را ادامه دهد حتی راسخ‌تر هم کرده است.

پی‌نوشت‌ها

- [۱] لنین برای آماده‌سازی اولین کنفرانس سوسیالیستی بین‌المللی^۱ تصمیم گرفت جزوۀ سوسیالیسم و جنگ (موضع حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه در قبال جنگ) را بنویسد. گریگوری زینوویف در نوشتن جزوه کمک کرد، هرچند بخش عمدۀ آن به قلم لنین بود. لنین، علاوه بر این، کل متن را نیز ویرایش کرد. این جزوه در سپتامبر ۱۹۱۵ به آلمانی منتشر و میان نمایندگان کنفرانس سوسیالیستی زیمروالد^۲ توزیع شد. در ۱۹۱۶ نیز به فرانسوی انتشار یافت.
- [۲] کنفرانس سوسیالیستی بین‌المللی از ۵ تا ۸ سپتامبر ۱۹۱۵ در شهر زیمروالد سوئیس برگزار شد. این نخستین کنفرانس انترناسیونالیست‌ها در زمان جنگ بود. در کنفرانس، با حضور ۳۸ نماینده از ۱۱ کشور اروپایی، دربارهٔ مسائل زیر بحث شد: (۱) گزارش نمایندگان کشورهای گوناگون، (۲) بیانیهٔ مشترک نمایندگان آلمان و فرانسه، (۳) پیشنهاد مطرح‌شدهٔ چپ زیمروالد مبنی بر تصویب قطعنامه‌ای دربارهٔ اصول اساسی، (۴) بیانیه، (۵) انتخاب کمیتهٔ سوسیالیستی بین‌المللی و (۶) قطعنامهٔ ابراز همدردی با قربانیان جنگ و ستم‌دیدگان.
- در کنفرانس بین انترناسیونالیست‌های انقلابی به رهبری لنین و اکثریت طرفدار کائوتسکی مبارزه‌ای درگرفت. لنین گروه چپ را در کنفرانس تشکیل داد،

1. International Socialist Conference

2. Zimmerwald

که در آن فقط بلشویک‌ها به یگانه موضع صحیح و همواره انترناسیونالیستی علیه جنگ پایبند بودند. برای مشاهده ارزیابی لنین از کنفرانس، به مقاله‌های او با عنوان «گام نخست»^۱ و «مارکسیست‌های انقلابی در کنفرانس بین‌المللی ۵ تا ۸ سپتامبر ۱۹۱۵»^۲ (در همین مجلد، صفحات ۳۸۳-۳۸۸ و ۳۸۹-۳۹۳) مراجعه کنید.

[۳] ن.ک.:

Karl von Clausewitz, *Vom Kriege*, Bd. 1, S. 28, Berlin, 1902.

[۴] اتفاق چهارگانه^۳ اتحادی امپریالیستی میان بریتانیا، فرانسه، روسیه و ایتالیا بود. ایتالیا پس از جدا شدن از اتحاد سه‌گانه^۴ به اتفاق سه‌گانه پیوست.

[۵] برتانوئیسم^۵ تعالیم بورژوازی و اصلاح‌طلبانه اقتصاددانی آلمانی به نام لویو برتانو و نوعی تحریف بورژوازی مارکسیسم است. برتانو از «آتش‌بس طبقاتی» در جامعه سرمایه‌داری طرفداری می‌کرد، بر این اصرار داشت که غلبه بر تضادهای اجتماعی سرمایه‌داری بدون توسل به مبارزه طبقاتی ممکن است، و معتقد بود که راه حل مسئله طبقه کارگر در سازمان‌دهی اتحادیه‌های کارگری اصلاح‌طلب و ترویج قوانین کارخانه نهفته است و اینکه می‌توان منافع کارگران و سرمایه‌داران را با هم آشتی داد.

1. The First Step
 2. Revolutionary Marxists at the International Conference, September 5-8, 1915
 3. Quadruple Entente
 4. Triple Alliance
 5. Brentanoism

برنتانو و پیروانش، در لفافه عبارت‌های مارکسیستی، سعی داشتند جنبش طبقه کارگر را تابع منافع بورژوازی کنند.

[۶] نووستی^۱ (به معنی «اخبار») روزنامه اس‌آرها بود، که بین اوت ۱۹۱۴ و مه ۱۹۱۵ در پاریس انتشار می‌یافت.

[۷] پرولتارسکی گولوس^۲ (به معنی «صدای پرولتاریا») نشریه غیر قانونی‌ای بود که کمیته سن‌پترزبورگ حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه بین فوریه ۱۹۱۵ و دسامبر ۱۹۱۶ آن را چاپ می‌کرد. در کل، چهار شماره منتشر گشت و بیانیه کمیته مرکزی این حزب، «جنگ و سوسیال‌دموکراسی روسیه»، در شماره ۱ به طبع رسید.

[۸] اشاره دارد به کنفرانس کپنهاگ سوسیالیست‌های کشورهای بی‌طرف (سوئد، نروژ، دانمارک و هلند)، که در ۱۷ و ۱۸ ژانویه ۱۹۱۵ با هدف بازسازی بین‌الملل دوم برگزار شد. کنفرانس تصویب کرد که شرکت‌کنندگان، از طریق نمایندگان احزاب سوسیالیست در پارلمان‌ها، از دولت‌های خود تقاضا کنند تا بین کشورهای متخاصم میانجیگری کنند و بکوشند تا جنگ خاتمه یابد.

[۹] اشاره دارد به کنفرانس سوسیالیستی بین‌المللی جوانان در خصوص موضع‌گیری در قبال جنگ، که از ۴ تا ۶ آوریل ۱۹۱۵ در برن برگزار شد. نمایندگانی از سازمان‌های جوانان ده کشور در کنفرانس شرکت کرده بودند: روسیه، نروژ، هلند، سوئیس، بلغارستان، آلمان، لهستان، ایتالیا، دانمارک و سوئد. کنفرانس

1. *Novosti*

2. *Proletarsky Golos*

مصوب کرد که روز جهانی جوانان را هر سال برگزار کنند و اعضای دفتر بین‌المللی جوانان سوسیالیست را برگزید، که این دفتر بنا کرد به انتشار بین‌المللی جوانان^۱ مطابق با مصوبات کنفرانس. ولادیمیر لنین و کارل لیکنشت نیز در این نشریه مشارکت داشتند.

[۱۰] تریونیست‌ها^۲ اعضای حزب سوسیال‌دموکرات هلند بودند و بلندگوی آنان روزنامه^۳ دِ تریونه بود. رهبران‌شان داویت وینکوپ، آنتون پانکوک، هرمان خورتر و هنریته رولانت-هولست بودند. تریونیست‌ها، گرچه حزبی نبودند که راسخانه انقلابی باشند، جناح چپ جنبش کارگری را در هلند تشکیل می‌دادند و در طول جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) به اصول انترناسیونالیستی پایبند بودند. در ۱۹۱۸، تریونیست‌ها حزب کمونیست هلند را تأسیس کردند.

[۱۱] لوج^۴ (به معنی «پرتو») روزنامه^۵ قانونی منشویک‌های انحلال‌طلب بود، که از سپتامبر ۱۹۱۲ تا ژوئیه ۱۹۱۳ در سن‌پترزبورگ منتشر می‌گشت. این روزنامه بیشتر با کمک‌های مالی لیبرال‌ها اداره می‌شد.

[۱۲] بخش دوم کتاب مارکسیسم و انحلال‌طلبی^۶ را پریبوی^۶، مؤسسه انتشاراتی حزب، در ژوئیه ۱۹۱۴ منتشر کرد.

1. *Jugend-Internationale*

2. *Tribunists*

3. *De Tribune*

4. *Luch*

5. *Marxism and Liquidationism. A Symposium of Articles on the Fundamental Issues of the Modern Labour Movement.*

6. *Priboi*

چند مقالهٔ لنین که علیه انحلال طلب‌ها بود در همین کتاب به چاپ رسید. لنین به مقاله‌های زیر در این کتاب اشاره می‌کند: «طبقهٔ کارگر و مطبوعاتش»^۱ و «کارگران در خصوص تشکیل فراکسیون حزب کارگران سوسیال‌دموکرات روسیه در دوما چه واکنشی نشان دادند؟»^۲ (مجلد ۲۰، صفحات ۳۶۳-۳۷۱ و ۵۳۶-۵۴۳).

[۱۳] روزنامهٔ مردم لایپزیگ^۳ روزنامهٔ جناح چپ سوسیال‌دموکرات‌های آلمان بود، که از ۱۸۹۴ تا ۱۹۳۳ منتشر می‌شد. فرانتس مَرینگ و رزا لوکزامبورگ سال‌ها سردبیر آن بودند. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲، ارگان مستقلان آلمان^۴ بود و پس از ۱۹۲۲، ارگان جناح راست سوسیال‌دموکرات‌ها شد.

[۱۴] ائتلاف اوت^۵ ائتلافی ضد حزب متشکل از انحلال‌طلبان، تروتسکیست‌ها و دیگر فرصت‌طلبان با جهت‌گیری ضد بلشویکی بود. این ائتلاف را تروتسکی در کنفرانسِ گروه‌ها و جریان‌های ضد حزب در وین در اوت ۱۹۱۲ تشکیل داد. اکثر قریب به اتفاق نمایندگان مقیم خارج بودند و ارتباطی با طبقهٔ کارگر در روسیه نداشتند؛ هیچ پیوند مستقیمی هم با فعالیت حزب در روسیه نداشتند. در

1. The Working Class and Its Press

2. How the Workers Responded to the Formation of the R.S.D.L.' Group in the Duma

3. *Leipziger Volkszeitung*

۴. German Independents: منظور حزب سوسیال‌دموکرات مستقل آلمان است، که حزبی مرکزگرا یا سانتریست بود. این حزب در آوریل ۱۹۱۷ تأسیس شد. در کنگرهٔ اکتبر ۱۹۲۰ انشعابی رخ داد و در دسامبر ۱۹۲۰ تعداد کثیری از اعضایش به حزب کمونیست آلمان پیوستند. نیروهای راست‌گرا حزب جداگانه‌ای تشکیل دادند و نام حزب سوسیال‌دموکرات مستقل را حفظ کردند. این حزب تا ۱۹۲۲ به فعالیت خود ادامه داد. م.

5. August bloc

این کنفرانس، در تمام مسائل مربوط به تاکتیک سوسیال دموکراسی احکام ضد حزبی و انحلال طلبانه تصویب کردند و مخالف وجود حزب غیر قانونی بودند. ائتلاف اوت، که متشکل از عناصر ناهمگن بود، در برخورد با بلشویک‌ها، که از حزب غیر قانونی کارگران دفاع می‌کردند، خیلی زود از هم پاشید.

[۱۵] آن^۱ به نوئه ژوردانیا^۲، رهبر منشویک‌های قفقاز، اشاره دارد.

[۱۶] مکاتبات بین‌المللی^۳ هفته‌نامه جریان سوسیال‌شوونیست بود که به مسائل سیاست جهانی و جنبش طبقه کارگر می‌پرداخت و از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ در برلین منتشر می‌شد.

[۱۷] جهان معاصر^۴ نشریه ادبی، علمی و سیاسی بود که از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۸ در سن‌پترزبورگ منتشر می‌شد. نویسندگان اصلی‌اش منشویک‌ها، از جمله پلخانوف، بودند. بلشویک‌ها در دوره ائتلاف با هواداران پلخانوف و در اوایل ۱۹۱۴ برای این نشریه مطلب می‌نوشتند. در طول جنگ جهانی اول، این نشریه ارگان سوسیال‌شوینیست‌ها شد.

1. An

۲. ضبط لاتین نام این شخص Noe Jordania است و نام خانوادگی‌اش به صورت Zhordania نیز نوشته می‌شود. —م.

3. *Internationale Korrespondenz*

4. *Sovremenny Mir*

مؤخره

کاربست روش لنین در جنگ ایران و اسرائیل

در مؤخره، تلاش کرده‌ایم با استفاده از روش لنین و معیارهای او برای تحلیل جنگ، که در مقدمه نتیجه گرفته‌ایم، جنگ دوازده‌روزه ایران و اسرائیل را بررسی کنیم. برای این منظور، دوره تاریخی مشخص—یعنی، دوره افول هژمونی امریکا—را بررسی می‌کنیم و به سیاست‌های کشورهای متخاصم می‌پردازیم تا ویژگی‌های مشخص جنگ را نیز بیابیم. با توضیح اینها، در نهایت می‌توانیم خصلت جنگ را بازشناسیم و به تبع آن رویکرد کمونیست‌ها در قبال این جنگ و وظایف ایشان را معلوم کنیم.

۱. افول هژمونی امریکا و سیاست بازیابی هژمونی

برای توضیح سیاست امریکا، به بخش‌هایی از متون پیشین اشاره می‌کنیم.^۱ در این بین، سیاست امریکا از دهه ۱۹۹۰ و مشخصاً دهه ۲۰۰۰ به بعد اهمیت وافری دارد. پس از جنگ جهانی دوم، امریکا در میان کشورهای سرمایه‌داری هژمونی کسب کرد، از جمله در سه حوزه اقتصادی، سیاسی و نظامی. در حوزه اقتصادی، نظام

۱. در اینجا چکیده سیاست امریکا پس از جنگ جهانی دوم را —با عنایت بیشتر به دوران پس از فروپاشی شوروی— آورده‌ایم، که پیش‌تر در مقاله زیر نوشته بودیم: محمدرضا خنامه، «جنگ بازیابی هژمونی و امکان اعتلای مبارزه طبقاتی»، نشر مجازی، اسفند ۱۴۰۰. شرح مبسوط سیاست امریکا پس از جنگ جهانی دوم را در این کتاب بخوانید: بابک پناهی و فرزانه عباسی، سوریه و رنالد پلینتیک کمونیستی، نشر مجازی، ۱۳۹۷.

اقتصادی موسوم به برتون وودز هم نشانه این هژمونی بود و هم تحکیم‌کننده آن. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی کارگزار اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری در بسیاری از کشورها بوده‌اند و این سیاست‌های اقتصادی و وابسته‌سازی اهرم پر قدرتی برای تسلط سیاسی بر کشورها نیز بوده است.^۱ در حوزه سیاسی، سیاست امپریالیسم در دوران هژمونی امریکا را باید برآمده از گسترش سرمایه‌داری در کشورهای استعماری، امکان تبدیل جنبش‌های ملی به جنبش‌های انقلابی و فراروی آنها به جنبش‌های سوسیالیستی، و مقابله با کمونیسم در نظر گرفت. بدین ترتیب بود که امریکا از نظر سیاسی نیز در برابر دیگر قدرت‌های امپریالیستی جهان هژمونی — یعنی، سلطه توأم با توافق — کسب کرد. هژمونی سیاسی امریکا در دنیای غرب بر قدرت اقتصادی آن تکیه داشت: امریکا در ۱۹۴۵ به‌تنهایی نیمی از تولید ناخالص جهان و نیز دوسوم کل ذخایر طلا را در اختیار داشت. سازمان ملل مهم‌ترین نهاد سیاسی بین‌المللی‌ای است که تحت تأثیر سیاست‌های امریکا و جهان غرب قرار دارد. این نهاد مؤلفه‌های جهان لیبرالی سرمایه‌داری — همچون حقوق بشر، دموکراسی و آزادی بیان — را سرلوحه کار خود قرار داده و پس از فروپاشی شوروی با به کار گرفتن این مؤلفه‌ها تأثیر مهمی در پیشبرد جنبش‌های ارتجاعی دموکراسی‌خواهانه و تغییر رژیم داشته است. در حوزه نظامی، ناتو مهم‌ترین بازوی نظامی امریکا در تمام نقاط جهان بوده است. از زمان فروپاشی شوروی

۱. درباره وابسته‌سازی اقتصادی و استفاده از این اهرم در خاورمیانه ر.ک.: آدام هنیه، تبار خیزش: مسائل سرمایه‌داری معاصر در خاورمیانه، ترجمه لادن احمدیان هروی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ۱۳۹۹.

مؤخره: کاربست روش لنین در جنگ ایران و اسرائیل / ۱۰۳

این نهاد به ابزار نظامی حفظ نظم تک قطبی جهان (دهکده امریکایی) بدل شد و از یوگسلاوی تا افغانستان، از لیبی تا اوکراین، به هر نوعی از توحش دست زد.

در ۱۹۷۱، امریکا به صورت یک جانبه قرارداد تبدیل ارز دلار به طلا را فسخ کرد و بدین صورت برتون وودز دچار فروپاشی شد. فروپاشی برتون وودز و ضربه خوردن حیثیت سیاسی امریکا نزد هم پیمانان، انقلاب های چپ گرایانه علیه دولت های همسو با امریکا در امریکای لاتین و خاورمیانه، و نیز تعارض هم پیمانان اروپایی با امریکا مهم ترین عواملی بودند که هژمونی امریکا را در جهان غرب متزلزل ساختند. دهه ۱۹۷۰ سر آغاز عصر طولانی مدت خزان هژمونی امریکا بود، که در آن امریکا به علت از دست رفتن مشروعیت سیاسی و کاهش قدرت نسبی اقتصادی بیش از پیش مجبور به تکیه صرف بر قوای نظامی می شد. همچنین در عصر آغاز خزان هژمونی، امریکا به شکل هر دم فزاینده ای خود را از همسو ساختن هم پیمانان ذیل سیاستی واحد ناتوان می یافت و نهادهایی را که پیش تر ضامن هژمونی اش بودند در برابر خود می دید. از این رو، عصر آغاز خزان هژمونی عصری است که در آن ایالات متحده از پذیرفتن قواعد و تصمیم های سازمان های جهانی، در مقام تنظیمگر روابط دولت های بورژوازی، و نیز عمل به تعهداتش آشکارا سر باز می زند.

حضور شوروی از جمله عواملی بود که آغاز عصر افول هژمونی را قریب به دو دهه به تأخیر انداخت. فروپاشی شوروی افق وضعیت چند قطبی را به وجود آورده بود، اما به علت ناتوانی اقتصادی و نظامی قدرت های غربی رقیب امریکا در مقایسه با این کشور عقیم ماند و امریکا توانست از وضعیت بغرنج پس از فروپاشی به نفع ترمیم موقعیت

خود بهره‌برداری کند. با فروپاشی شوروی، از یک سو، مهم‌ترین عامل وحدت‌بخش غرب به سرکردگی امریکا از میان رفت و، از سوی دیگر، امکانات نوینی برای امریکا فراهم آمد تا از طریق آن در کوتاه‌مدت جایگاه رهبری خود در جهان را حفظ کند. بدین ترتیب، امریکا توانست حدود یک دهه همچنان خود را در جایگاه رهبر جهان پسا شوروی تحمیل کند. تا پیش از فروپاشی شوروی، ایالات متحده، علی‌رغم آغاز خزان هژمونی‌اش و به رغم پایان یافتن عصر اجماع تام‌و‌تمام به رهبری امریکا در بلوک غرب، همچنان تنها قدرت هژمون در جهان سرمایه‌داری بود. فروپاشی شوروی آغازگر مرحله دیگری در این فرایند بود. در این مرحله، رقبای غربی هژمونی امریکا را به چالش کشیدند و این کشور برای حفظ سلطه‌اش به سیاست یک‌جانبه‌گرایی روی آورد.

سیاست امریکا از دهه ۱۹۷۰ به بعد تغییر رژیم در کشورهای ناهمسو بود و، از دهه ۱۹۹۰ به بعد، امریکا این سیاست را بر بستر تحریم‌هایی که اعمال می‌کند تا کنون از دو طریق اساسی پیش برده است: نظامیگری و جنبش‌های ارتجاعی دموکراسی‌خواهانه. نظامیگری مبتنی بر ائتلاف‌های بزرگ چندملیتی در نمونه‌های یوگسلاوی و افغانستان و سال‌های ابتدایی اشغال عراق مشهود است. از طریق سازمان‌هایی چون بنیاد سوروس، خانه آزادی، بنیاد ملی برای دموکراسی و اتاق‌های فکر آژانس‌های اطلاعاتی و امنیتی نیز به حمایت از اپوزیسیون حکومت‌های ناهمسو می‌پردازد و بدین طریق تغییر رژیم را با جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه پیش می‌برد. در واقع، مجموعه‌ای از این سیاست‌ها برای تغییر رژیم در دستور کار قرار می‌گیرد.

با افول هژمونی امریکا (۲۰۰۳ تا کنون)، جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه

مشروعیت خود را از دست داده‌اند و به همین دلیل دیگر دورانی که از طریق این جنبش‌ها دولت‌های باثبات همسو با امریکا بر سر کار بیایند سپری شده است.^۱ در این دوره، چون امریکا منافع خود را از طریق سلطه توأم با توافق به دست نمی‌آورد هرچه بیشتر به نظامیگری روی می‌آورد و مداخلات امریکا در کشورها با احتمال بسیار بیشتری ممکن است به فروپاشی سیاسی و جنگ داخلی در آن کشور منتهی شود. در این دوره، سیاست و جنگ برای امریکا مبتنی بر هدف بازیابی هژمونی‌اش است و از همین رو سیاست عام امریکا را باید سیاست بازیابی هژمونی نامید. از آنجا که جنگ ادامه سیاست است، جنگی که مبتنی بر این سیاست بر پا شود جنگ بازیابی هژمونی است.

۲. خاورمیانه و سیاست امریکا و اسرائیل

استعمار صهیونیستی نوعی از استعمار است که با استعمار در الجزایر و افریقای جنوبی تفاوت‌های اساسی دارد. مارکس، در جلد اول سرمایه، علاوه بر مستعمراتی چون هند شرقی و هند غربی صحبت از «مستعمرات به معنی واقعی کلمه» و «مستعمرات واقعی» می‌کند، مانند استرالیا و امریکای شمالی. علاوه بر این، انگلس نیز می‌نویسد، «به نظر من، مستعمرات واقعی، یعنی کشورهایی که وطن‌گزینان^۲ اروپایی آنها را اشغال

۱. طبعاً صحبت درباره دوران افول هژمونی است و اگر امریکا بتواند هژمونی خود را بازیابی کند، که احتمالش کم است، تاریخ به سوی دیگری خواهد رفت.

۲. settler: به این واژه در زبان فارسی «شهرك‌نشین» و «مهاجر» نیز می‌گویند، که در مورد سرزمین‌های اشغالی فلسطین «شهرك‌نشین» بسیار متداول است.

کرده‌اند — مانند کانادا، کپ و استرالیا — همه استقلال پیدا می‌کنند؛ از طرف دیگر، کشورهایی که صرفاً تحت سلطه‌اند و بومیان در آنها ساکن‌اند — همچون هند، الجزایر و متصرفات هلند، پرتغال و اسپانیا — باید موقتاً زمام امورشان به دست پرولتاریا بیفتد و هرچه سریع‌تر به استقلال رهنمون شوند.^۱ استعمار صهیونیستی در واقع از جنس همین استعمار «واقعی» است. اگر استعمار را با توجه به نقش بومیان دسته‌بندی کنیم به دو نوع باید اشاره کنیم: نوع اول را (مانند الجزایر، افریقای جنوبی، هند شرقی و هند غربی) می‌توان استعمار مبتنی بر استثمار بومیان و نوع دوم را (همچون استرالیا، امریکای شمالی و فلسطین) استعمار مبتنی بر حذف بومیان نامید. در نوع اول، غالباً بومیان‌اند که نیروی کار در مستعمره‌اند. در نوع دوم، حذف بومیان از طریق نسل‌کشی، کوچ اجباری و غیره رویکرد غالب استعمارگران است و نیروی کار موجود در مستعمره را اکثراً وطن‌گزینان تشکیل می‌دهند.^۲

استعمارگران برای اعمال سیاست‌های استعماری‌شان به کمک‌های سرزمین اصلی^۳ خود نیاز مبرم دارند. در استعمار مبتنی بر حذف بومیان، وطن‌گزینان به پشتوانه حمایت حکومت سرزمین اصلی روانه مستعمره می‌شوند. برای نمونه، در استرالیا و

۱. بخشی از نامه انگلس به کائوتسکی در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۸۸۲ است (MECW, Vol. 46, p. 322).

۲. شایان ذکر است که خصوصیات استعمار مبتنی بر حذف بومیان را می‌توان در نوع دیگر استعمار نیز دید، اما این خصوصیات به این نمی‌انجامد که نیروی کار بومیان حذف شود به طوری که جای آن را نیروی کار استعمارگران بگیرد. همچنین، برای اطلاع از آرای مارکس، انگلس، لنین و کمیترن درباره استعمار به مقاله زیر مراجعه کنید (که دو ترجمه فارسی نیز از آن در فضای مجازی هست):

John Bellamy Foster, "Imperialism and White Settler Colonialism in Marxist Theory," *Monthly Review*, Vol. 76, No. 09, Feb. 2025.

۳. metropolis: به این واژه در زبان فارسی «مادرشهر»، «کشور مادر» و «سرزمین مادر» نیز می‌گویند.

مؤخره: کاربست روش لنین در جنگ ایران و اسرائیل / ۱۰۷

امریکای شمالی، وطن‌گزینان عمدتاً شهروندان بریتانیا بودند و حکومت سرزمین اصلی در طی فرایند استعمار از وطن‌گزینان حمایت می‌کرد. شاید تعیین‌کننده‌ترین خصلت استعمار صهیونیستی این باشد که استعمارگران سرزمین اصلی ندارند تا تحت حمایت آن به اقدامات استعماری دست بزنند، زیرا وطن‌گزینان صرفاً باید یهودی باشند و یهودی‌ها نیز در کشورهای گوناگون پراکنده‌اند و تعدادشان محدود است. همین خصلت استعمار صهیونیستی استعمارگران را وامی‌دارد تا به دنبال کشوری باشند که کار سرزمین اصلی را برای آنها بکند. برای این منظور، باید دست به دامان امپریالیستی می‌شدند که بر خاورمیانه سلطه داشت، یعنی بریتانیا. در نوشته‌های هرترل، بنیان‌گذار صهیونیسم، نیز می‌توان دید که چگونه صهیونیسم از بریتانیا دست یاری می‌طلبد و ادامه‌دهندگان راه هرترل نیز این مسیر را پی گرفتند. از نظر آنها، اسرائیل می‌توانست «بخشی از سنگربندی اروپا در برابر آسیا، پایگاه تمدن در برابر وحشیگری»، را تشکیل دهد.^۱ جنگ جهانی دوم بریتانیا را، که از زمان عروج صهیونیسم حامی اصلی آن بود، فرسوده کرده بود و از پی تحولات جهانی بریتانیا افول می‌کرد و امریکا در حال عروج بود. سرزمین فلسطین طبق قطعنامه سازمان ملل در اواخر ۱۹۴۷ تقسیم گشت و در ۱۹۴۸ اسرائیل تأسیس شد و قیمومت بریتانیا به پایان رسید.

پایان جنگ جهانی دوم با جهش کیفی در روند بین‌المللی شدن سرمایه مصادف بود. بین‌المللی شدن نیازمند افزایش مصرف انرژی بود. نفت (و بعداً گاز) جای زغال‌سنگ را، که صدها سال منبع اصلی تأمین انرژی بود، گرفت. نفت به کالایی

1. Moshé Machover, "The decolonisation of Palestine," *Weekly Worker*, Jun. 2016.

راهبردی بدل شده بود. در ابتدای دهه ۱۹۰۰، بخش اصلی نفت جهان در اروپا و ایالات متحده تولید می‌شد. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، اکتشافات زیادی صورت گرفت و معلوم شد که منطقه خلیج فارس بزرگ‌ترین منابع هیدروکربنی را دارد، منابعی ارزان و با دسترسی آسان. در دهه ۱۹۵۰، مصرف نفت در امریکا از زغال‌سنگ پیشی گرفت و، در دهه ۱۹۶۰، در اروپای غربی و ژاپن نیز چنین شد. خاورمیانه، که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ قلب بازارهای جهانی نفت شده بود، در تب‌وتاب جنبش‌های ملی‌گرا می‌سوخت و نیروهای چپ‌گرا و کمونیست نیز حضور فعالی داشتند. بریتانیا و فرانسه در تنگنای بحران‌های فزاینده سیاسی و مالی داخلی بودند که با جنبش‌های نوظهوری مواجه شدند، جنبش‌هایی که دو مطالبه اصلی داشتند: کنترل بر مسیرهای راهبردی حمل‌ونقل و منابع طبیعی و همچنین حق تعیین آزادانه نوع ارتباط با دیگر کشورها. این جنبش‌ها و نیروها حاکمان تحت حمایت بریتانیا و فرانسه را به مصاف طلبیده بودند. در ۱۹۵۲، ملک فاروق در مصر به رهبری جمال عبدالناصر سرنگون شد و نیروهای بریتانیا از مصر خارج شدند، که به استقلال سودان در ۱۹۵۶ انجامید. مصر کانال سوئز را، که تحت کنترل بریتانیا و فرانسه بود، در ۱۹۵۶ ملی کرد. در پی این رویداد بریتانیا و فرانسه به همراه اسرائیل به مصر یورش بردند و البته ناکام ماندند. تا این هنگام، بریتانیا همچنان کمک‌های چشم‌گیری به صهیونیسم می‌کرد و ارتباط راهبردی امریکا و اسرائیل هنوز قوام نیافته بود. رشد جنبش‌های ضد استعماری، شکست بریتانیا و فرانسه در بازپس‌گیری کانال سوئز و نهایتاً مداخله امریکا در ایران با کودتا بر ضد مصدق در ۱۹۵۳ نشان می‌داد که امریکا دارد جای بریتانیا و فرانسه را در

مؤخره: کاربست روش لنین در جنگ ایران و اسرائیل / ۱۰۹

سلطه‌گری بر منطقه می‌گیرد. شوروی، که از جنگ جهانی سرافراز بیرون آمد، اعتبار و نفوذ بیشتری پیدا کرد و قدرت‌گیری فزاینده شوروی موجب نگرانی کشورهای امپریالیستی شده بود. با افول قدرت بریتانیا و فرانسه و عروج قدرت‌گیری امریکا طبیعتاً امریکا بود که می‌توانست سردمدار مقابله با شوروی باشد. از این رو، دکترین ترومن ظهور کرد، که مبتنی بر آن امریکا باید مانع گسترش کمونیسم در سرتاسر جهان می‌شد، و بعداً دکترین آیزنهاور آمد، که بر اساس آن امریکا آماده بود «برای دفاع از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی هر یک از کشورهای منطقه نیروی نظامی خود را به کار بگیرد». سخنان آیزنهاور در ۱۹۵۷، با وجود اینکه در قالب خطر شوروی برای جهان غرب مطرح شده بود، تلویحاً به وقایع مصر و ملی کردن کانال سوئز نیز اشاره داشت. آیزنهاور خاطر نشان کرد که کانال سوئز «به آسیا و اروپا امکان می‌دهد به تجارت خود ادامه دهند، تجارتی که اگر قرار باشد این کشورها اقتصاد پویا و پررونق خود را حفظ کنند ضروری است» و خاورمیانه «دروازه آفریقا و آسیاست... با حدود دوسوم ذخایر نفتی کشف‌شده جهان... ملت‌های اروپایی به‌شدت به این منابع وابسته‌اند و این وابستگی هم در حوزه تولید است و هم حمل‌ونقل». بنابراین، امریکا دلایل کافی برای مداخله در خاورمیانه داشت. دیگر، امریکا داشت جای بریتانیا را برای استعمار صهیونیستی می‌گرفت و حکم سرزمین اصلی را برای پشتیبانی از استعمار صهیونیستی پیدا می‌کرد. جنگ ۱۹۶۷ میان اسرائیل و کشورهای عربی با شکست اعراب تمام شد

و دست آخر موجب شد تا امریکا در کسوت حامی اصلی اسرائیل ظهور کند.^۱ جنگ ۱۹۶۷ پیوند میان امریکا و اسرائیل را تقویت کرد، زیرا اسرائیل نشان داده بود که نیرومند است و می‌تواند نماینده منافع امریکا در منطقه باشد. ماهیت استعمار مبتنی بر حذف بومیان، که به سرزمین اصلی برای پیشبرد استعمار نیاز دارد، اسرائیل را از هر گزینه دیگری برای کسب این نمایندگی واجد صلاحیت‌تر می‌کرد. الکساندر هیگ، وزیر خارجه سابق امریکا، به صراحت گفته بود، «اسرائیل بزرگ‌ترین ناو هواپیمابر امریکایی در جهان است که نمی‌توان آن را غرق کرد، حتی یک سرباز امریکایی حمل نمی‌کند و در منطقه‌ای حیاتی برای امنیت ملی امریکا قرار دارد و نمی‌توان آن را غرق کرد.»^۲

هدف اصلی امریکا از دهه ۱۹۷۰ به بعد این بود که حامیان خود در منطقه را درون منطقه اقتصادی واحدی ببرد که زیر سلطه خود باشد. محور اصلی این راهبرد عادی‌سازی روابط اقتصادی و سیاسی اسرائیل با جهان عرب بود.^۳ شکست اعراب از اسرائیل در جنگ شش‌روزه (ژوئن ۱۹۶۷) و تلاش مجدد آنها و شکست نهایی در جنگ یوم کیپور (یا جنگ اکتبر) (اکتبر ۱۹۷۳) از اسرائیل زمینه عادی‌سازی روابط اعراب با

۱. امریکا، در بحبوحه جنگ شش‌روزه در ۱۹۶۷، در سازمان ملل به اسرائیل برای تجاوز بیشتر به کشورهای عربی کمک دیپلماتیک کرد و برای آن وقت خرید و اسرائیل موضوع حمله را پیش‌تر با امریکا در میان گذاشته بود و به نوعی مجوز حمله‌اش را از امریکا گرفته بود. با وجود این، تبدیل شدن امریکا به حامی اصلی اسرائیل در ۱۹۶۷ روندی بود که پیش از اینها آغاز شده بود (رشید خالدی، جنگ صدساله با فلسطین، ترجمه اشکان بحرانی، لندن: نوگام (نشر مجازی)، ۱۴۰۳، ص ۱۶۷-۱۷۴).

۲. آدام هنیه، تبار خیزش: مسائل سرمایه‌داری معاصر در خاورمیانه، فصل دوم، همان؛ آدام هنیه، «مسئله‌ی فلسطین و مبارزه با امپریالیسم»، ترجمه محمد غزنویان، نقد، تیر ۱۴۰۴.

۳. آدام هنیه، همان؛ آدام هنیه، همان.

اسرائیل را فراهم کرد. «خواست هنری کیسینجر، وزیر امور خارجهٔ امریکا، هم همین بود. اینکه جنگ اکبر بتواند کشورهای عربی را در مسیر پایان دادن به مناقشهٔ اعراب و اسرائیل سوق دهد.» در نوامبر ۱۹۷۷ انور سادات، رئیس جمهور مصر، از قدس بازدید کرد. «این اقدام از پیش محکوم شده تغییر استراتژیک بسیار مهمی در شدت درگیری‌های عرب‌ها و اسرائیل ایجاد کرد.» قرارداد کمپ دیوید در سپتامبر ۱۹۷۸ میان مصر و اسرائیل امضا شد. «توافق‌نامهٔ کمپ دیوید خودمختاری از طریق مذاکره را پیشنهاد می‌داد که صرفاً اداری بود نه سیاسی و هرگز تشکیل یک کشور مستقل فلسطینی را شامل نمی‌شد. در مقابل اسرائیلی‌ها به سیاست شهرک‌سازی و مصادرهٔ اراضی در کرانهٔ باختری ادامه می‌دادند.»^۱ اعراب از اسرائیل شکست خوردند، سازمان آزادی‌بخش فلسطین (ساف) در جنگ داخلی لبنان و مبارزه با اسرائیل از خاک لبنان در دههٔ ۱۹۸۰ درگیر شد، و ضربه‌هایی جدی در طی آن تحمل کرد. نهایتاً، ساف در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ عملاً مبارزه را کنار نهاد و تلاش کرد از انتفاضهٔ اول (۱۹۸۷) همچون برگ برنده‌ای در مذاکرات صلح به نفع خود بهره‌برد. به هر حال، روند عادی‌سازی تا جایی پیش رفت که پیمان اسلو در ۱۹۹۳ میان اسرائیل و ساف برقرار شد.

روند عادی‌سازی اسرائیل در سطح منطقه با سلسلهٔ اجلاس اقتصادیِ منا، که بین سال‌های ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۸ سالانه برگزار می‌شد، پیش رفت. سلسلهٔ اجلاسِ منا رفع موانع پیش روی تجارت و جریان سرمایه‌گذاری را به شرط ادغام اسرائیل در منطقه،

۱. جورج حبش، انقلابی‌ها جاودانه‌اند (در گفت‌وگو با ژرژ مالبرونو)، ترجمهٔ ستار جلیل‌زاده، تهران: ثالث،

زیر نظر امریکا، منوط کرد و به صراحت عادی سازی روابط با اسرائیل را با اصلاحات نتولیرالی گره زد. محض نمونه، می توان به تأسیس «مناطق صنعتی واجد شرایط» در اردن و مصر اشاره کرد. این مناطق طی توافق هایی بین امریکا، اسرائیل و اردن در ۱۹۹۷ ایجاد شد و مصر نیز در ۲۰۰۴ نخستین منطقه صنعتی واجد شرایط خود را با موافقت اسرائیل و امریکا افتتاح کرد. اینها مناطق تولیدی با دستمزد پایین بودند و اجناس تولید شده در این مناطق (عمدتاً منسوجات و پوشاک)، به شرط اینکه درصدی از مواد اولیه شان از اسرائیل باشد، به صورت معاف از تعرفه وارد بازار امریکا می شد. مناطق صنعتی واجد شرایط نقش مقدماتی و مهمی برای ایجاد ساختارهای مالکیت مشترک بین سرمایه های اسرائیلی، اردنی و مصری داشت و به عادی سازی روابط اقتصادی بین دو کشور عربی همسایه اسرائیل کمک کرد.^۱ دولت امریکا در بیانیه ای در ۲۰۰۳ برپایی منطقه آزاد تجاری خاورمیانه (از شمال افریقا تا خلیج فارس) در ۲۰۱۳ را هدف خود اعلام کرد. سیاست امریکا مذاکره جداگانه با کشورهای «دوست» منطقه طی فرایندی گام به گام و شش مرحله ای بود تا در نهایت مذاکرات به تفاهم نامه تجارت آزاد تمام عیاری میان امریکا و آن کشور منتهی شود. این توافق نامه ها طوری طراحی شده بود که کشورها بتوانند توافق نامه های دوجانبه خود با امریکا را به توافق نامه های دوجانبه با سایر کشورها پیوند بزنند و در نتیجه توافق نامه هایی در سطح زیر منطقه ای در سراسر خاورمیانه ایجاد کنند. هدف این بود که این توافق نامه های زیر منطقه ای به مرور به هم

۱. پیش از این، مصر در دهه ۱۹۷۰ و اردن در دهه ۱۹۹۰، تحت فشارهای امریکا و اسرائیل برای توافق دوجانبه، بر سر معاهده های صلح جداگانه ای با اسرائیل مذاکره کردند (رشید خالدی، همان، ص ۱۷۷).

متصل شود و در نهایت کل منطقه را در بر بگیرد. از این توافق نامه ها برای تشویق ادغام اسرائیل در بازارهای عربی نیز استفاده شده است، به طوری که هر توافق نامه شامل بندی بود که امضاکنندگان را متعهد به عادی سازی روابط با اسرائیل می کرد و هر گونه تحریم روابط تجاری را ممنوع می ساخت. این توافق ها با مراکش و بحرین امضا و اجرایی شد و، علاوه بر پیشبرد عادی سازی، سودهای کلانی به جیب بورژوازی امریکا ریخت.^۱

در دو دهه پس از توافقات اسلو، استراتژی امریکا در خاورمیانه همچنان بر ادغام اقتصادی و سیاسی اسرائیل با کشورهای خلیج فارس تأکید داشت. توافقات ابراهیم در ۲۰۲۰ گام بزرگی در این روند بود که امارات و بحرین را به عادی سازی روابط با اسرائیل ترغیب کرد. این توافقات مسیر امضای توافق تجارت آزاد میان امارات و اسرائیل در ۲۰۲۲ را نیز هموار کرد. سودان و مراکش هم با اسرائیل توافق های مشابهی امضا کرده اند که با مشوق های چشم گیر امریکا پیش رفته است.^۲ شاید اگر افول هژمونی امریکا نبود سیاست ادغام اقتصادی و سیاسی اسرائیل در منطقه با موفقیت به انجام می رسید. علاوه بر این، عملیات طوفان الاقصی چوبی لای چرخ روند عادی سازی روابط با اسرائیل بود.

۳. سیاست ایران

بورژوازی ایران با انقلاب ۵۷ به تکامل یافته ترین دوران سرمایه داری خویش گام نهاد و

۱. آدام هنیه، همان؛ آدام هنیه، همان.

۲. همان.

پس از تثبیت دولت سیاسی خود در ۱۳۶۷ خود را در بستر سومین موج بلند اقتصاد جهانی یافت، که از سال‌های ۱۳۶۰ آغاز گشت و از سال ۱۳۸۶ (۲۰۰۷) در مرحله بحران آن به سر می‌بریم، موجی که به دوران نئولیبرالیسم مشهور است. دو ویژگی مهم این دوران یکی گسترش بازار به تمام حیطه‌های زندگی و دیگری اتخاذ سیاست‌های جایگزینی واردات است. این دو ویژگی به همراه تسلط گفتمانی بلوک امپریالیستی موجب شد بورژوازی ایران بیش از پیش از راهبرد عامی فاصله بگیرد که طی تحولات انقلابی دو دهه گذشته خود برگزیده بود. این آغازی بود برای نزدیک به سه دهه تلاش نافرجام بورژوازی ایران در به نتیجه رساندن راهبرد عام غرب‌گرایی. جریان اصلاحات نماینده این راهبرد عام بود و به پشتوانه جنبش دموکراسی‌خواهی در طول این سه دهه تلاش کرد با کسب قدرت سیاسی جریان مقابل را کنار زند، جریانی که کمی دیرتر در کسوت اصول‌گرایی مدافع راهبرد عام برگزیده در انقلاب ۱۳۵۷ بود، و شرایط لازم برای تحقق راهبرد عام غرب‌گرایی را — که تقریباً از اواخر دهه ۱۳۶۰ تا اواخر دهه ۱۳۹۰ راهبرد عام بورژوازی بود — آماده کند. اما فرصت تحقق این راهبرد از اواخر دهه ۱۳۶۰ به این سو هرچه بیشتر از کف رفت، زیرا در سطح جهانی چرخه اقتصاد جهانی با بحران ۲۰۰۷ وارد مرحله بحران شد و، در پی این بحران، بورژوازی از نظر گفتمانی و ایدئولوژیک آسیب دید و مجموعه ایدئولوژیک آن در اذهان توده‌ها دچار خدشه شد. همچنین رشد توان بورژوازی ایران باعث شد پایه‌های مادی مناسبات بین‌المللی اش دستخوش تغییر گردد.^۱

۱. خسرو خاکبین، «سیاست مرسوم»، نشر مجازی، تابستان ۱۴۰۳.

مناسبات مادی بین‌المللی بورژوازی ایران در حوزه تجارت در ابتدای دهه ۱۳۷۰ در پیوند با کشورهای غربی قرار داشت. وابستگی به واردات کالاهای واسطه‌ای از مبدأ این کشورها و صادرات کالاهای سنتی و کشاورزی به مقصد باز هم این کشورها خصلت‌نمای تجارت کالاهای غیر نفتی بورژوازی ایران بود. در طول این سه دهه، تغییر در توان بورژوازی ایران و نیز ورود اقتصاد جهانی و مشخصاً بلوک امپریالیستی غرب به مرحله بحران موجب شد اهمیت کشورهای بلوک غرب کاهش یابد و در عوض اهمیت کشورهای پیمان شانگهای و کشورهای همسایه افزون گردد. بدین ترتیب، در پایان دهه ۱۳۹۰ پیوندهای بین‌المللی بورژوازی ایران در زمینه تجارت کالایی چنین بود: وابستگی به صادرات کالاهای صنعتی به مقصد کشورهای همسایه و کشورهای پیمان شانگهای در کنار وابستگی به واردات مواد اولیه و کالاهای واسطه‌ای از مبدأ کشورهای همسایه و پیمان شانگهای و البته با درجه‌ای بسیار کمتر از مبدأ کشورهای غربی. علاوه بر تجارت کالاهای غیر نفتی، در حوزه خدمات و نفت نیز کفه همسایگان و کشورهای شانگهای کاملاً سنگین‌تر است. بنابراین، روشن است که بورژوازی ایران در زمینه اقتصادی یک دهه است که بند نافش را از غرب بریده و با دیگری عقد اخوت بسته است.^۱

اوج راهبرد عام غرب‌گرایی مقارن است با امضای برجام، اما دیری نپایید که با خروج امریکا از این توافق راهبرد عام غرب‌گرایی دچار سقوط آزاد شد. تغییر راهبرد عام

بورژوازی تقریباً پس از برجام کلید خورد و بعد از خروج امریکا از برجام این تغییر تحکیم یافت و مدت کوتاهی بعد نیز در حیطه سیاست ایران تثبیت شد.^۱

اولین نشانه جدی تثبیت سیاسی این تغییر راهبرد را در انتخابات مجلس در اسفند ۱۳۹۸ می بینیم. روند برگزاری و نتیجه انتخابات مجلس و در پی آن انتخابات ریاست جمهوری ۱۴۰۰ و همچنین قدرت شورای نگهبان در رد صلاحیت گسترده طیف های غرب گرا یا حتی نزدیک به غرب گرایان ناشی از تغییری بود که در جانب داری بورژوازی ایران در جهت نفی راهبرد غرب گرایی به نفع راهبرد به اصطلاح مقاومت رخ داده بود.^۲ در پی شکست راهبرد عام غرب گرایی، عصری آغاز گشته که مؤلفه مهمش سیاست فشار حداکثری امریکا برای تسلیم ایران است، سیاستی که نابودی بورژوازی ایران بر بستر وضعیت انهدام اجتماعی از تبعات ناگزیر آن است. بورژوازی ایران متوجه بود که عصر جنگ آغاز شده و به همین سبب نیازمند تمرکز قوا و تشکیل ستاد فرماندهی بود تا جلو تأخیر در تصمیم گیری را که ممکن بود مرگ بار باشد بگیرد. از همین رو بود که بیت رهبری، سپاه و دیگر اعوان و انصارشان، که مدت ها پیش سردمداران جناح امریکاستیز بودند، ضمن دگردیسی، مشروعیت کافی برای تشکیل این ستاد فرماندهی یافتند. چنین تحولاتی و نیز به حاشیه رانده شدن اعتدال گرایان از ضرورت های برآمده از زاد و رشد بورژوازی ایران نشئت گرفته است. در این بین، هر دو جناح اصلاح طلبی و اصول گرایی دچار تحول شدند: این انتخابات عرصه حذف نیروهای تندرو اصول گرا

۱. خسرو خاکبین، «دوران بادهای موسمی»، نشر مجازی، اسفند ۱۴۰۱.

۲. همان.

بود و در میان اصلاح‌طلبان نیز دگردیسی در شرف وقوع بود و برخی به جرگهٔ اپوزیسیون پیوستند و برخی دیگر حامی مقاومت شدند.^۱

قدرت‌گیری ابراهیم رئیسی دو سال زودتر از موعد آغاز شد. انتخابات مجلس نشان داد بورژوازی بنای وداع با راهبردی را گذاشته بود که سه دهه آن را مطلوب‌ترین راهبرد سیاسی برای تأمین امنیت انباشت خود می‌دانست. بدین گونه، قدرت سیاسی با تمایل و به دست بورژوازی به رئیسی تقدیم شد. رئیسی و دولتش عهده‌دار ایفای وظیفه‌ای شدند که مبتنی بر برنامه‌ای از پیش مشخص بود و بورژوازی این مأموریت را به آنها سپرده بود: ایمن کردن شرایط انباشت در برابر اعمال تحریم‌های غرب و گسترش شرایط انباشت در جهت همکاری با مخالفان غرب.^۲

دستور کار اصلاح‌طلبان مبنی بر بهنجارسازی سه‌بخشی — که از سیاست خارجی آغاز می‌شد و با بهنجارسازی اقتصادی شرایط را برای بهنجارسازی در سیاست داخلی مهیا می‌کرد — با خروج امریکا از برجام به شکست انجامید. تنها راه ماندگاری اصلاح‌طلبی در سیاست ایران استحاله بود و چنین هم شد. برای اصلاح‌طلبان، ضرورت تغییر پس از انتخابات مجلس ۱۳۹۸ و ریاست جمهوری ۱۴۰۰ آشکار شد، اما تدبیر اصلاح‌طلبان پس از اعتراضات ۱۴۰۱ بود که شکل گرفت. در هر سه رویداد معلوم گشت که اصلاح‌طلبی جایگاه خود را از دست داده است و اگر تلاشی نکند دیگر محلی از اعراب ندارد. با شکست در بهنجارسازی سیاست خارجی از این مدار

۱. پوریا سعادت، «انتخابات مجلس، جنگ و تغییر آرایش دولت در ایران»، نشر مجازی، شهریور ۱۳۹۹.

۲. خسرو خاکبین، همان.

سه بخشی فقط اقتصادش باقی ماند، که در دوران هاشمی رفسنجانی ریل گذاری شده بود. اقتصاد بهنجار بدون سیاست داخلی و خارجی بهنجار امری است که اصلاح طلبان به آن رضا می دهند و داده اند. استحاله اصلاح طلبان را در دو مورد طوفان الاقصی و وعده های صادق و نیز احیای برجام می توان به وضوح مشاهده کرد. برجام برای دولت روحانی راهی یا شاید تنها راه رسیدن به توسعه بود که به سرانجام رسیدنش نیاز به نسخه های ۲ و ۳ (موشکی و منطقه ای) داشت، اما برای دولت رئیسی صرفاً ابزاری برای رفع موانع توسعه بود. برای دولت روحانی، راهی برای گسترش شرایط انباشت بود، اما برای دولت رئیسی صرفاً ابزاری برای ایمن کردن شرایط انباشت بود. خروج امریکا از برجام، به قول ظریف، همچون شکستن پایه بود و شکستن پایه احیای آن را به شکل پیشین ناممکن کرد. این یکی از اصلی ترین دلایل شکست راهبرد عام غرب گرایی بود و شاید، اگر نابهنگامی تاریخی موجود در بستن با غرب در حال افول نبود، هدف غرب گرایان به انجام نیز می رسید. سرآغاز، فراز و فرود، و ناکامی تقریباً سه دهه تلاش بورژوازی در به نتیجه رساندن راهبرد غرب گرایی از یک سو، در عرصه سیاسی، منجر به پیدایش جنبش دموکراسی خواهی و پس از آن زایش فالانژیسم در حکم بخشی از بدن نیمه جان آن جنبش شد و از سوی دیگر، در عرصه اقتصادی، خود پای در مناسبات مادی بین المللی بورژوازی ایران داشت.^۱

به همکاری های اقتصادی ایران با کشورهای پیمان شانگهای و کشورهای همسایه پیش تر اشاره کردیم. داده های اقتصادی به روز شده مؤید گفته های پیشین است. بر

۱. خسرو خاکبین، «سیاست مرسوم»، همان.

اساس داده‌های گمرک، چین بزرگ‌ترین مقصد صادرات غیر نفتی ایران در سال ۱۴۰۳ است (با سهم بیش از ۲۵ درصد). ده کشور برتر همه از کشورهای همسایه و کشورهای پیمان شانگهای‌اند (بیش از ۸۸ درصد).^۱ در واردات نیز دست بالا با کشورهای همسایه و پیمان شانگهای است.^۲ در خرید نفت نیز، چین همچنان عمده‌نفت ایران را می‌خرد و، به رغم سیاست فشار حداکثری ترامپ، ظرفیت واردات نفت از ایران را افزایش داده است.^۳ همچنین همکاری ایران با کشورهای پیمان شانگهای و کشورهای همسایه در زیرساخت‌های تجاری، از جمله حمل‌ونقل، در این مدت افزایش پیدا کرده است. در خرداد ۱۴۰۴، نخستین قطار باری از چین به بندر خشک ریلی آپرین وارد شد، که از کریدور چین-قزاقستان-ایران عبور کرده بود. این بخشی از طرح بزرگ «یک کمربند، یک راه» چین محسوب می‌شود. نخستین قطار باری روسیه نیز در آبان ۱۴۰۴ وارد تهران شد. مسیر ریلی روسیه-قزاقستان-ترکمنستان-ایران (مسیر شرقی کریدور شمال-جنوب) حمل بار میان روسیه و ایران را از حدود ۳۰ روز به ۱۲ روز کاهش می‌دهد.^۴ در آبان ۱۴۰۴ نیز گزارش شد که نخستین محموله باری چین از مسیر ایران به اروپا رسید، که محموله از شیان چین به صورت آزمایشی وارد سرخس شد و از مرز

۱. «چین، مقصد اول صادرات غیرنفتی ایران در سال ۱۴۰۳ + جدول»، اکوایران، ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۴.

۲. در سال ۱۴۰۳، در واردات به ترتیب امارات با سهم بیش از ۳۰ درصدی، چین با سهم بیش از ۲۶ درصدی، ترکیه با سهم بیش از ۱۷ درصدی، آلمان با سهم بیش از ۳ درصدی و هند با سهم بیش از ۲ درصدی قرار دارند («پرونده تجارت ۱۴۰۳ بسته شد؛ معرفی شرکای اصلی تجاری + جدول»، اکوایران، ۳ اردیبهشت ۱۴۰۴).

۳. «خرید نفت چین از ایران در حال افزایش است»، عصرایران، ۱۱ اسفند ۱۴۰۳.

۴. «همکاری ایران - روسیه روی ریل جدید»، جام‌جم آنلاین، ۲۰ آبان ۱۴۰۴.

رازی خارج و از طریق ترکیه به لهستان رسید.^۱ ساخت مسیر غربی کریدور شمال-جنوب (رشت-آستارا) نیز قرار است پیش از شروع سال ۱۴۰۵ آغاز شود.^۲ این خطوط راه‌آهن جنبه راهبردی در تجارت داخلی و خارجی و جغرافیای سیاسی ایران دارد.

در حوزه سیاسی و دیپلماتیک، پیوند بین ایران با چین و روسیه بسیار تحکیم شده و پس از جنگ دوازده‌روزه به اوج خود رسیده است. در ماجرای مکانیسم اسنپ‌بک چین و روسیه از ایران دفاع کردند.^۳ هر دو کشور فعال‌سازی اسنپ‌بک را به رسمیت نشناختند و با بازگشت تحریم‌های شورای امنیت مخالفت کردند^۴ و در مسائل منطقه‌ای

۱. «جزئیات عبور اولین قطار چین به اروپا از راه ایران»، فارس، ۱۳ آبان ۱۴۰۴. فرزانه صادق، وزیر راه و شهرسازی، با اشاره به نشست برگزار شده در پاکستان گفت، «در این نشست سه محور اصلی مورد بررسی قرار گرفت که مهم‌ترین موضوعات آن انتخاب واسط ایران بین پاکستان و کشورهای اوراسیا و قفقاز، انتخاب پاکستان به عنوان اتصال چین به ایران و انتقال بار چین از مسیر پاکستان و ایران به اروپا بود» («قرارداد راه‌آهن رشت - آستارا ماه آینده منعقد می‌شود/ انتقال بار چین از ایران و پاکستان»، ایسنا، ۴ آبان ۱۴۰۴).

۲. «دکتر ذاکری [معاون وزیر راه و شهرسازی و مدیرعامل راه‌آهن] مسئله تملک زمین را مهم‌ترین مسئله زمان‌بر موجود بر سر راه آغاز پروژه راه‌آهن رشت-آستارا دانست و گفت: از مجموع ۱۶۴ کیلومتر مسیر این راه‌آهن، ۹۵ کیلومتر تملک شده است. به طور متوسط، هر هفته ۳ کیلومتر از زمین‌های باقی‌مانده مسیر در حال خریداری از مالکین است که پس از اتمام این فرایند، زمین پروژه برای شروع کار، در اختیار طرف روسی قرار خواهد گرفت... در حال حاضر، راه‌آهن روسیه در حال طراحی مسیر بوده و مهندسین روسی در حال انجام مطالعات مختلف از جمله بررسی ژئوتکنیکال زمین هستند... تا پایان سال جاری، باقی‌مانده سازه‌ها و ساختمان‌های موجود و نیز سیستم‌های نظارتی در پایانه ریلی آستارا تکمیل شده و از کل پایانه ریلی بهره‌برداری خواهد شد» («ساخت راه‌آهن رشت - آستارا پیش از تعطیلات نوروز آغاز خواهد شد»، ریل ایران، ۱۳ آذر ۱۴۰۴).

۳. «جزئیات نامه مشترک وزرای خارجه ایران، روسیه و چین به دبیرکل سازمان ملل»، ایرنا، ۱۰ شهریور ۱۴۰۴.

۴. «نامه مشترک ایران، روسیه و چین به سازمان ملل درباره قطعنامه ۲۲۳۱»، ایسنا، ۱۱ آذر ۱۴۰۴.

مؤخره: کاربست روش لنین در جنگ ایران و اسرائیل / ۱۲۱

و جهانی و همچنین هسته‌ای طرف ایرانی در هماهنگی کامل با طرف‌های چینی و روس قرار داشت. سه کشور نامه مشترکی نیز به مدیر کل آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نوشتند مبنی بر پایان یافتن مأموریت گزارش‌دهی مدیر کل آژانس درباره رآستی آزمایشی و نظارت تحت قطعنامه^۱ ۲۲۳۱. حضور رئیس جمهور ایران در رژه روز پیروزی چین ۲۰۲۵ بدون حضور کشورهای غربی را می‌توان در پیوند سیاسی و دیپلماتیک ایران با چین نمادین‌ترین لحظه آن دانست.

در عرصه نظامی، می‌توان به رزمایش مشترک دریایی ایران، چین و روسیه در اسفند ۱۴۰۳ اشاره کرد، که پنجمین رزمایش دریایی ارتش ایران، چین و روسیه از ۲۰۱۹ بوده است. به گفته یکی از تحلیلگرهای غربی «در ماه‌های اخیر [منتهی به اسفند ۱۴۰۳]، روسیه و ایران روابط دفاعی نزدیک‌تری را تقویت کرده‌اند، [و] چین ظاهراً قطعات موشکی را به ایران و گروه‌های نیابتی آن ارسال کرده است... رزمایش‌های مشترک ممکن است در نهایت به اشکال دیگری از همکاری‌های دفاعی مانند انتقال فناوری‌های نظامی پیشرفته... بینجامد».^۲ پس از جنگ، گزارش‌هایی در رسانه‌های غربی بازتاب یافت مبنی بر اینکه ایران از چین سامانه پدافند، رادار، جنگنده و سوخت موشک و از روسیه جنگنده، بالگرد و پدافندهای اس ۴۰۰ تحویل گرفته است. بر اساس فیلم‌های منتشرشده و نظر کارشناسان نظامی، دست کم می‌دانیم روسیه چندین فروند میگ ۲۹ ارتقایافته به ایران تحویل داده است و ایران هم‌اکنون از آنها استفاده می‌کند.

۱. «نامه مشترک نمایندگان ایران، چین و روسیه در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی به "گروسی"»، ایسنا، ۲ آبان ۱۴۰۴.

۲. «نگرانی کارشناسان غربی از روابط نظامی ایران با چین و روسیه»، عصرایران، ۲۳ اسفند ۱۴۰۳.

همکاری‌های نظامی ایران و روسیه مشخصاً پس از سال ۲۰۲۲ به سرعت گسترش یافته است، زمانی که ایران در صادرات و ساخت پهپادهای شاهد با روسیه همکاری خود را آغاز کرد. باید این را نیز اضافه کرد که ایران تصمیم گرفته است سامانه ناویری بیدو (متعلق به چین) را جایگزین جی‌پی‌اس (متعلق به آمریکا) کند، که در صورت عملی شدن ذیل کاربردهای امنیتی و نظامی اهمیت بسزایی خواهد داشت.^۱

شاید بتوان بر این فهرست موارد دیگری افزود، اما تا همین جا هم می‌توان مطمئن بود که حکم پیشینمان صائب است: راهبرد عام غرب‌گرایی کنار گذاشته شده و راهبرد مقاومت جای آن را گرفته است. پس از جنگ، ایران به سرعت در پی برآوردن الزامات راهبرد مقاومت است.

۴. خصلت جنگ ایران و اسرائیل

اول اینکه گفتیم دوران افول هژمونی آمریکا با یک‌جانبه‌گرایی این کشور و تکیه صرف بر قوای نظامی مقارن بوده است. به علاوه، جنبش‌های دموکراسی خواهانه مشروعیت خود را از دست داده‌اند و به همین دلیل دیگر دورانی که از طریق این جنبش‌ها دولت‌های باثبات همسو با آمریکا بر سر کار بیایند سپری شده است. در این دوره، چون آمریکا منافع خود را از طریق سلطه توأم با توافق به دست نمی‌آورد هرچه بیشتر به نظامیگری روی می‌آورد و مداخلات آمریکا در کشورها با احتمال بسیار بیشتری ممکن

۱. «وزیر ارتباطات: ایران به سمت موقعیت یاب جدید چینی بیدو می‌رود؛ شکستن وابستگی به GPS آغاز شد»، آخرین خبر، ۲۹ مرداد ۱۴۰۴.

مؤخره: کاربست روش لنین در جنگ ایران و اسرائیل / ۱۲۳

است به فروپاشی سیاسی و جنگ داخلی در آن کشور منتهی شود. این چکیده رفتارهای خصلت‌نمای امریکا در دوران افول هژمونی است، که ذیل سیاست بازیابی هژمونی قرار می‌گیرد.

دوم اینکه گفتیم سیاست امریکا در خاورمیانه از دهه ۱۹۷۰ به بعد این بوده که حامیان خود در منطقه را درون منطقه اقتصادی واحدی ببرد که زیر سلطه خود باشد و محور اصلی این راهبرد عادی‌سازی روابط اقتصادی و سیاسی اسرائیل با جهان عرب بود. امریکا از دهه ۱۹۹۰ تلاش جدی‌ای برای این منظور کرد، که به‌جز محدود مواردی موفقیت‌آمیز نبود. در دهه ۲۰۰۰ به بعد نیز با تدابیر جدید تلاش کرده است این سیاست را پیش ببرد و اگر افول هژمونی‌اش نبود، اگر چینی نبود که بخواهد از کشورهای عربی دل‌ربایی کند، و اگر عملیات طوفان الاقصی نبود شاید سرانجام موفق می‌شد. امریکا تا کنون نتوانسته سیاست عادی‌سازی را از طرق سیاسی به‌درستی پیش ببرد و سعی می‌کند با جنگ و تهدید شرایط آن را مهیا کند. سیاست و جنگ امریکا در منطقه یک هدف اصلی دارد و آن همان عادی‌سازی روابط اسرائیل با کشورهای منطقه است. این از اهداف اصلی خود اسرائیل هم هست. اما هدف اصلی اسرائیل طبعاً در وهله اول نسل‌کشی و بیرون کردن فلسطینیان از سرزمین فلسطین است و در کنار آن سر این دارد که یگانه قدرت برتر منطقه باشد. بنابراین، سیاست و جنگ اسرائیل را نیز باید اول در پیوند با سیاست کلان امریکا و سپس در جهت ادامه پروژه استعمار صهیونیستی و بدل شدن به قدرت برتر منطقه‌ای دانست.

سوم اینکه گفتیم خروج امریکا از برجام یکی از اصلی‌ترین دلایل شکست راهبرد عام غرب‌گرایی بود و شاید، اگر نابهنگامی تاریخی موجود در بستن با غرب در حال افول نبود، هدف غرب‌گرایان به انجام نیز می‌رسید. در پی شکست راهبرد عام غرب‌گرایی، عصری آغاز گشته که مؤلفهٔ مهمش سیاست فشار حداکثری امریکا برای تسلیم ایران است، سیاستی که نابودی بورژوازی ایران بر بستر وضعیت انهدام اجتماعی از تبعات ناگزیر آن است. بورژوازی ایران متوجه بود که در جبههٔ غرب خبری نیست و عصر جنگ آغاز شده و به همین سبب نیازمند تمرکز قوا و تشکیل ستاد فرماندهی بود تا جلو تأخیر در تصمیم‌گیری را که ممکن بود مرگ‌بار باشد بگیرد. از همین رو، حاکمیت متناسب با راهبرد مقاومت دچار دگردیسی شد.

مذاکرات میان ایران و امریکا در جریان بود که در میانهٔ مذاکرات اسرائیل به ایران حمله کرد. بدون در نظر داشتن دو روند کلانِ افول هژمونی امریکا و تغییر راهبرد عام بورژوازی ایران (کنار گذاشتن غرب‌گرایی و روی‌آوری به راهبرد مقاومت)، که این تغییر راهبرد خود بر بستر افول هژمونی صورت گرفته است، نمی‌توان حملهٔ اسرائیل به ایران را درک کرد. با توجه به اینکه هدف نهایی راهبرد غرب‌گرایی ورود سرمایه‌داری ایران به جهان غرب بود، واضح است که این هدف نمی‌توانست با برجام محدود به مسئلهٔ هسته‌ای تأمین گردد. در چارچوب راهبرد عام غرب‌گرایی، برجام هسته‌ای از آن رو اهمیت داشت که می‌توانست پله و گام اول برای برجام‌های موشکی و منطقه‌ای باشد. برای امریکا و متحدان اروپایی نیز چنین بود. بنابراین، برجام ۱۳۹۴ از نظر نیروهای غرب‌گرای ایرانی و از نظر غربی‌ها اولین گام در راه «توافق جامع» بود، که در نهایت بنا

بود ایران را در نظام منطقه‌ای و بین‌المللی امریکایی ادغام کند.^۱ اما ایران با عبور از راهبرد غرب‌گرایی دیگر مذاکره با امریکا را به چشم اقتضائات گسترش انباشت سرمایه نمی‌دید، بلکه آن را گامی برای ایمن کردن شرایط انباشت می‌دید. از این رو، ایران پس از تغییر راهبرد عام بورژوازی دیگر نیازی به برجام موشکی و منطقه‌ای نداشت و برجام هسته‌ای کفایت می‌کرد. علت اصلی توقف برجام در گام هسته‌ای آن بود که آن نظم منطقه‌ای و بین‌المللی که جناح غرب‌گرا قصد داشت سرمایه‌داری ایران را به آن پیوند بزند چنان متزلزل و تنگ‌جا شده بود که ظرفیت جذب و ادغام سرمایه‌داری ایران را نداشت. امریکا نمی‌توانست نظم جدید منطقه‌ای را سازمان دهد که ایران، ترکیه و متحدان عرب امریکا را که در همان زمان در یمن و سوریه در حال جنگ بودند دور یک میز بنشانند. خصلت این جنگ‌ها را نیز باید در فرایند افول هژمونی امریکا جست‌وجو کرد: افول هژمونی از سویی موجب تشدید رقابت و جدال میان قدرت‌های منطقه‌ای شده و از سوی دیگر خود امریکا را هر روز بیشتر به سوی نظامیگری و حمایت از گروه‌های تکفیری ضد اجتماعی سوق می‌دهد. برجام هسته‌ای برای امریکا کافی نبود چون موانع اصلی در برابر سیاست بازیابی هژمونی امریکا را دست‌نخورده باقی می‌گذاشت.^۲

۱. خواننده برای اینکه بهتر درک کند پیوستن ایران به بلوک غرب با برجام‌های هسته‌ای، موشکی و منطقه‌ای چه تبعاتی برای ایران خواهد داشت می‌تواند به کتاب تبار خیزش مراجعه و فرایند پیوستن مصر به بلوک غرب را بررسی کند.

۲. جلال اعتمادزاده، «جنگ جدید خاورمیانه: خطوط کلی»، نشر مجازی، خرداد ۱۴۰۴.

روند مذاکرات تا دور پنجم نشان داد که مجموعه ضرباتی که محور مقاومت خورده بود تأثیری بر خطوط اصلی موضع ایران، حتی در مسئله هسته‌ای، نگذاشته بود. راهبرد کلان منطقه‌ای ایران در دو دهه اخیر اخراج امریکا از منطقه بوده است. مطابق با این راهبرد، ایران تلاش می‌کرد از رویارویی گسترده میان نیروهای محور مقاومت و امریکا پرهیز کند و در عین حال با ضربات کوچک مرتباً هزینه‌های حضور امریکا در منطقه را افزایش دهد تا جایی که امریکا ناچار به خروج از منطقه شود. عملیات طوفان الاقصی عملی خارج از چارچوب راهبرد منطقه‌ای ایران بود، اما دیگر نیروهای محور مقاومت همچنان در چارچوب همان راهبرد پیش از ۷ اکتبر به وقایع پس از ۷ اکتبر پاسخ دادند. برگزیدن راهبرد مقاومت و پیوند عمیق‌تر ایران با چین و روسیه و حضور روزافزون چین در منطقه موجب شده بود که راهبرد کلان امریکا با موانع بیشتری مواجه شود. بن‌بست سیاسی میان ایران و غربی‌ها امریکا و متحدانش را به سوی حل مشکلات از طریق جنگ سوق داده بود و البته سلسله شکست‌های محور مقاومت پس از ۷ اکتبر این فرصت را به غربی‌ها داد.^۱

نباید فراموش کرد که جنبش‌های دموکراسی خواهانه مشروعیت خود را از دست داده‌اند و به همین دلیل دیگر دورانی که از طریق این جنبش‌ها دولت‌های باثبات همسو با امریکا بر سر کار بیایند سپری شده است. در ایران جنبش دموکراسی خواهی به اغما رفته است و آنچه از آن مانده مستحیل شده و در قالب فالانژیسم به حیات انگلی‌اش ادامه می‌دهد. غربی‌ها تمام امکانات تغییر رژیم را به کار گرفتند اما در طول این سه

دهه شکست خوردند. فالانژیسم نیز تمام تلاش خود را صرف تغییر رژیم کرده، اما بعید است در این امر پیروز شود، بلکه بیشتر محتمل است تلاش او به وضعیت انهدام اجتماعی ختم گردد. در جنگ دوازده روزه با وجود تلاش‌های امریکا و اسرائیل هیچ تحرک جدی‌ای نه در بین نیروهای تجزیه طلب و نه در بین طرفداران اپوزیسیون در ایران صورت نگرفت. زمان برای فالانژیسم در حال سپری است و دوره تأثیرگذاری آنها به شماره افتاده است. با این تفصیل، برای امریکا و متحدانش جنگ تنها گزینه بود. ایران همچنان مانعی بر سر پیشبرد راهبرد امریکا در منطقه است؛ ایران همچنان مانعی بر سر استعمار صهیونیستی و یکه تاز شدن اسرائیل در منطقه است. ممکن است رفت و برگشت از سیاست به جنگ و بالعکس مدتی ادامه یابد، اما می‌دانیم که جدال هنوز تمام نشده است.

در پایان، (۱) تلاش کردیم دوره تاریخی مشخصی را که جنگ بر زمینه آن به وقوع پیوسته — یعنی، دوره افول هژمونی امریکا را — با واکاوی شرایط اقتصادی-تاریخی و بنیان‌های مادی سبب‌ساز آن خلاصه‌وار توضیح دهیم.^۱ (۲) با توضیح دوره تاریخی مشخص، به سیاست مشخص کشورهای متخاصم در این جنگ پرداختیم — جنگی که ادامه این سیاست به شیوه قهرآمیز بوده — و بدین ترتیب کوشیدیم ویژگی‌های مشخص جنگ را نیز در نظر بگیریم. با توجه به توضیحاتی که دادیم، آنچه در پی پیروزی طرف غربی حاصل می‌شود وضعیت انهدام اجتماعی خواهد بود. آیا پیروزی غرب کمکی به پیشرفت بشر و طبقه کارگر در ایران خواهد کرد؟ پاسخ ما قطعاً نه است. پیروزی غرب

۱. شرح کشف فرایند افول هژمونی امریکا را در کتاب سوریه و رنالد پلینیک کمونیستی می‌توان یافت.

نه فقط موجب پیشرفت نمی‌شود، بلکه چندین گام ما را از مسیر پیشرفت دور می‌کند. (۳) تلاش کردیم خصلت جنگ را شرح دهیم: جنگی که از پی سیاست بازیابی هژمونی می‌آید جنگ بازیابی هژمونی است. در این جنگ آن خصلتی که با تحول اجتماعی و پیشرفت بشر بیشترین نسبت را دارد و تعیین‌کننده‌تر است همین خصلت است. پیروزی امریکا و اسرائیل نه فقط مانع اعتلای مبارزه طبقاتی پرولتاریاست، بلکه جهشی به عقب برای جامعه سرمایه‌داری ایران محسوب می‌شود. در مقابل، شکست غرب موجب می‌شود یکی از موانع اعتلای مبارزه طبقاتی پرولتاریا کنار رود، امکان اعتلای مبارزه طبقاتی پرولتاریا در تمام کشورهای جهان به‌ویژه خاورمیانه افزایش یابد و جنبش ملی فلسطین در رسیدن به خواسته‌های خویش با دشواری کمتری مواجه باشد. بنابراین، پر واضح است که کمونیست‌ها خواهان شکست امریکا و اسرائیل در این جدال‌اند. مسلماً یکی از وظایف ماست که ماهیت جنگ را برای توده‌ها توضیح دهیم و دست به افشاکاری بر ضد سویه‌ها و نیروهای ارتجاعی موجود در جنگ بزنیم و مشخصاً امپریالیسم و اقدامات امپریالیستی را رسوا سازیم. اما کار کمونیست‌ها این هم هست که برای ایجاد جنبش انقلابی توده‌ها را سازمان‌دهی کنند، نه اینکه از نیروهای بورژوازی دنباله‌روی کنند. پیش‌تر گفته بودیم، «بدین ترتیب، وظایف دوگانه کنونی کمونیست‌ها روشن است: علاوه بر سازمان‌دهی کمونیستی و برقراری تشکلهای حوزه‌ای کارگران، باید در همه جا از مداخله امپریالیسم و مخالفت با آن دم زد. کمونیسم، نه فقط در ایران بلکه در جهان، به این دو وظیفه گره خورده است.»^۱ امروز

۱. محمدرضا حنا، «بلشویک‌ها و وظایف کنونی (درباره اعتراضات اخیر)»، نشر مجازی، دی ۱۳۹۶.

بیش از پیش صحت این گفته بر ما روشن است. وظیفه سازمان‌دهی توده‌ها برای ایجاد جنبش انقلابی با وظیفه مبارزه با امپریالیسم متفاوت است. نمی‌توان پنداشت که با ایفای یکی دیگری هم برآورده می‌شود. نمی‌توان پنداشت که یکی بر دیگری اولویت دارد. آن‌که مبارزه با امپریالیسم را برگیرد و سازمان‌دهی توده‌ها را وانهد به وادی چپ ضد امپریالیست درمی‌غلطد (چپی که میان نظام اقتصادی-اجتماعی حاکم در کوبا و ایران تفاوتی قائل نیست و فقط مبارزه با امپریالیسم نظرش را می‌گیرد) و آن‌که مبارزه با امپریالیسم را وانهد و سازمان‌دهی توده‌ها را برگیرد سرانجام بازی خورده امپریالیسم می‌شود و مسیر او در سازمان‌دهی توده‌ها به خرابستان ختم می‌گردد.

جنگ ادامهٔ سیاست به شیوهٔ دیگر (یعنی، قهرآمیز) است و باید ویژگی‌های به لحاظ تاریخی مشخص هر جنگ را بررسی کرد. برای این منظور، باید از لحظهٔ وقوع جنگ به عقب نگریست و سیاست کشورهای متخاصم را که لاجرم سیاستی طبقاتی است در دورهٔ تاریخی مشخصی بررسی کرد. به همین دلیل است که مهم نیست چه کسی اول حمله می‌کند، زیرا لحظهٔ وقوع جنگ فقط یکی از حلقه‌های زنجیر است.

